

- جلسه ۱۸۶ (۱) (۱۳۹۵، ۶، ۲۷ / ۱۵ ذیحجه ۱۴۳۷ / شنبه)..... ۵
- روند بحث در ادامه..... ۵
- آنچه در نفس اماره گذشت..... ۵
- ابعاد تمدنی نفس اماره و فطرت..... ۶
- تعریف فرهنگ..... ۷
- تعریف تمدن..... ۸
- ابعاد تمدن و فرهنگ..... ۸
- ابعاد فرهنگ..... ۸
- جلسه ۱۸۷ (۲) (۱۳۹۵، ۶، ۲۸ / ۱۶ ذیحجه / یکشنبه)..... ۱۰
- ذکر چند نمونه از نمودهای اجتماعی..... ۱۲
- جلسه ۱۸۸ (۳) (۱۳۹۵، ۷، ۳ / ۲۲ ذیحجه / شنبه)..... ۱۶
- بحث های کلان نفس اماره در ساحت اجتماع..... ۱۶
۱. باورها و اعتقادات..... ۱۶
- جلسه ۱۸۹ (۴) (۱۳۹۵، ۷، ۴ / ۲۳ ذیحجه / شنبه)..... ۲۱
۲. امور ابرازی فرهنگ..... ۲۲
- جلسه ۱۹۰ (۵) (۱۳۹۵، ۸، ۱ / ۲۰ محرم / شنبه)..... ۲۷
۳. آداب و رسوم..... ۲۸
- جلسه ۱۹۱ (۶) (۱۳۹۵، ۸، ۲ / ۲۱ محرم / یکشنبه)..... ۳۳
- جلسه ۱۹۲ (۷) (۱۳۹۵، ۸، ۹ / ۲۸ محرم / یکشنبه)..... ۳۹
۴. امور جعلی و اعتباری..... ۳۹
- جلسه ۱۹۳ (۸) (۱۳۹۵، ۸، ۱۵ / ۵ صفر / شنبه)..... ۴۴

جلسه ۱۹۴ (۹) (۱۳۹۵، ۸، ۱۶ / ۶ صفر / یکشنبه)	۴۹
شرح زیارت مطلقه دوم اباعبدالله الحسین علیه السلام	۴۹
مقدمه	۴۹
بررسی سندی و محتوایی زیارت مطلقه دوم	۵۲
جلسه ۱۹۵ (۱۰) (۱۳۹۵، ۸، ۲۲ / ۱۲ صفر / شنبه)	۵۳
از این به بعد در اختیار دوستان قرار بگیرد	۵۴
فراز اول: ذکر اوصاف سید الشهداء علیه السلام	۵۵
جلسه ۱۹۶ (۱۱) (۱۳۹۵، ۸، ۲۳ / ۱۳ صفر / یکشنبه)	۵۸
فراز دوم: اقرار به ذنوب به پیشگاه امام معصوم	۵۹
فراز سوم: ذکر اسامی ائمه علیهم السلام و اقرار به حجت الله بودنشان	۶۱
فراز چهارم: تجدید عهد و میثاق	۶۱
جلسه ۱۹۷ (۱۲) (۱۳۹۵، ۹، ۱۳ / ۳ ربیع الاول / شنبه)	۶۳
ایمان و عمل صالح از منظر سلوک	۶۳
نگاه طریقتی قرآن به ایمان و عمل صالح	۶۶
جلسه ۱۹۸ (۱۴) (۱۳۹۵، ۹، ۱۴ / ۴ ربیع الاول / یکشنبه)	۶۷
ایمان	۶۸
توضیحی در مورد قلب	۷۱
جلسه ۱۹۹ (۱۴) (۱۳۹۵، ۹، ۲۰ / ۱۰ ربیع الاول / شنبه)	۷۱
قلب در قرآن	۷۲
خصیصه های قلب	۷۴
۱. گرایشات قلب	۷۵
جلسه ۲۰۰ (۱۵) (۱۳۹۵، ۹، ۲۱ / ۱۱ ربیع الاول / یکشنبه)	۷۷
۲. بررسی بعد معرفت قلب (مرکز امور اندیشگانی)	۸۱

جلسه ۲۰۱ (۱۶) (۱۳۹۵،۹،۲۸ / ۱۸ ربیع الاول / یکشنبه).....	۸۳
۳. عمل دل.....	۸۶
جلسه ۲۰۲ (۱۷) (۱۳۹۵،۱۰،۴ / ۲۴ ربیع الاول / شنبه).....	۹۱
ایمان.....	۹۳
اولین مرتبه ایمان ورود در دل است.....	۹۳
جلسه ۲۰۳ (۱۸) (۱۳۹۵،۱۰،۵ / ۲۵ ربیع الاول / یکشنبه).....	۹۷
جلسه ۲۰۴ (۱۹) (۱۳۹۵،۱۰،۱۱ / ۱ ربیع الثانی / شنبه).....	۹۸
چگونگی پیدایش ایمان و افزون بر آن.....	۹۸
معفرت فطری.....	۹۸
میل فطری.....	۹۹
فهم فطری.....	۱۰۱
جلسه ۲۰۵ (۲۰) (۱۳۹۵،۱۰،۱۲ / ۲ ربیع الثانی / یکشنبه).....	۱۰۴
جلسه ۲۰۶ (۲۱) (۱۳۹۵،۱۰،۱۸ / ۸ ربیع الثانی / شنبه).....	۱۰۴
انواع اعمال.....	۱۰۸
جلسه ۲۰۷ (۲۲) (۱۳۹۵،۱۰،۱۹ / ۹ ربیع الثانی / یکشنبه).....	۱۱۰
اعمال قلبی که مغزش توحید است.....	۱۱۱
قرآن خواندن.....	۱۱۳
زیارت معصومین.....	۱۱۳
زیارت اهل قبور.....	۱۱۴
گره این اعمال با ایمان.....	۱۱۴
جلسه ۲۰۸ (۲۳) (۱۳۹۵،۱۰،۲۵ / ۱۵ ربیع الثانی / شنبه).....	۱۱۵
جلسه ۲۰۹ (۲۴) (۱۳۹۵،۱۰،۲۶ / ۱۶ ربیع الثانی / یکشنبه).....	۱۱۶
جلسه ۲۱۰ (۲۵) (۱۳۹۵،۱۱،۲ / ۲۲ ربیع الثانی / شنبه).....	۱۱۶

جلسه ۲۱۱..... ۱۱۶

جلسه ۲۲۱ () (۱۹، ۱ / ۱۳۹۶ / ۱۰ رجب / شنبه)..... ۱۱۶

۵. ابعاد اجتماعی تمدنی ایمان..... ۱۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۸۶ (۱) (۱۳۹۵، ۲۷ / ۱۵ ذیحجه ۱۴۳۷ / شنبه)

سال گذشته بحث نفس اماره را مطرح کردیم. که سعی کردیم نشان دهیم عرفان در وادی عمل چه تاثیری در فهم متن دینی دارد.

روند بحث در ادامه

سال گذشته در حد یک جلسه اشاره کردیم ولی الان می خواهیم چند جلسه ای بیشتر توضیح دهیم.

- بعد از این بحث می خواهیم در حد چند جلسه می خواهیم زیارت مطلقه دوم سیدالشهداء را توضیح دهیم شبیه آن چیزی که در خصوص زیارت امین الله بیان داشتیم. چون مناسبت با ماه محرم و ایام پیش رو دارد.

- بعد وارد بحثی می شویم که علامه طباطبایی در المیزان مطرح کرده است: راه هایی که دین و شریعت خود برای ارتباط با خداوند متعال مطرح کرده است.

ما خیلی از چیزهایی را داریم و متوجه نیستیم که چه سرمایه ای داشتیم. اتفاقاً می خواهیم بگوییم که خداوند متعال خودش این راه ها را معرفی کرده است.

آنچه در نفس اماره گذشت

کلیاتی را گفتیم. این که نسبتش با فطرت چیست، هویتش چیست، چه چیزی سبب شکل گیری نفس اماره می شود؟

سه شعبه کلان داریم: اشتها، تنفر، شیطانی.

در میل شیطانی، به عنوان نمونه، آنانیت و آن چه بسان آن است همچون عجب.

اگر خواستید به عنوان نمونه به جامع السعادات این ها مطرح شده است. که میل های اشتها و ... به صورت کلان مطرح شده است که به روش ارسطویی مطرح شده است و در آخر سر از این بحث ها در می آورد.

در میل تنفر: بدخواهی را کلان دانستیم، همچنین غضب، و.. ترس، جزع و بی صبری، مرأ و جدل، استهزاء و ... راه های مبارزه را هم گفتیم و اشاره کردیم که شریعت چقدر به این ها توجه داشته است.

در میل اشتها می هم مباحث کلانش را گفتیم و راه های مبارزه اش را گفتیم.

حب به دنیا و جاه طلبی و ... را گفتیم که ذیل این میل قرار می گیرد.

بعد از این ها گفتیم بحث نفس اماره را به سمت مباحث تمدنی سوق دهیم.

ابعاد تمدنی نفس اماره و فطرت

مقدمات این بحث که بحث نفس اماره و فطرت چه آثار تمدنی ای دارد.

حیف است این بحث هایی که آدم می کند امتدادات اجتماعی اش را پی نمی گیرد و به صورت انفعالی برخورد می کند.

مساله جامعه، فرهنگ، تمدن یک پدیدار انسانی است. یعنی در ساحت انسان مطرح است. به خاطر نحوه وجودی شعوری عقلانی ای که وجود دارد. شاید یک جامعه شبیه به جامعه انسانی در مورچه ها ببینیم، ولی خیلی فاصله وجود دارد.

اگر بخواهم خوب تعبیر کنم: حالت ارادی شعوری مخصوص انسان. اینجا شعور عقلی که وجود دارد. اقتداری که در انسان هست و تقریبا همه چیز را رنگ می زند. این ها باعث شده که از ساحت فردی به ساحت اجتماع، فرهنگ و تمدن کشیده شده است. و همه اش هم انسانی است.

چه کاری باید بکنم و نکنم و... اما در ساحت حیوانی اینچنین نیست، بلکه به صورت غریزی و یکسان انجام می شود. اما در انسان سبب می گردد که انواع کنش و... و در ادامه اش انواع تمدن ها و فرهنگ ها پدید آید. در جای خودش باید بحث شود که:

ما این بحث را در سال اول خارج نهاییه، در جلسات آخر گفته ایم:

ما تا انسانی که دارای شعور و اراده و روح خداوندی است، باعث می شود که در تمام کنش ها و رفتارهایش و بروز اراده هایش، معنا موج میزند. یعنی هر کاری انسان بکند، معنا دارد. الان یک سنگی خورد به یک سنگی، نمی گوئیم که این سنگ حمله کرده است. اما یک انسان اگر مشت بزند به صورت دیگری، می گوئیم خواست حمله کند. یعنی بی دلیل و بی غرض نیست، بی هدف نیست، بلکه پشت صحنه های فراوان دارد.

ما می گوئیم معنی دار می شود. کنش انسانی به دلیل این که می نشید تصمیم می گیرد که چه کند و تحلیلی دارد از این موقعیت، لذا افعال انسان معنی دار است. نوع اطلاعی که انسان دارد تاثیر دارد در رفتارش.

مثلا کسی که خدا را در کارش می آورد، در رفتارش چه اثری دارد؟ چرا اینجا اونجور حرف می زند و چرا آنجا این کار را می کند و چرا نماز می خواند و....؟ چون خدا بر زندگی اش حاکم است و دستور می دهد.

یک عملی که می بینیم، پشتوانه هایش در آن خوابیده است.

یک چاقویی از بالا افتاده است و خورده است به شکم کسی و شکمش را پاره کرد. هیچ کس نمی گوید این چاقو را باید محاکمه کرد. نهایتاً جستجو می کنند در این که آیا عامل انسانی تاثیرگذار در این کار بوده است یا خیر؟

این بر اساس بیان نازل و ابتدایی است.

ما اگر شعور عالم را به دست خدا بدهیم، این رفتارها و اتفاقات معناهای ویژه ای خواهد داشت.

افاعیل انسان معنی دار است. کنش انسانی معنی دار است.

کسی که داد می زند می گوئیم: خیلی خشمگین است. خشمگینی را هم در فضای ارادی معنا می کنیم. اگر کسی در خواب داد بزند، ما آن را حمل بر فعل ارادی نمی کنیم.

تا سخن از فعل ارادی شعوری انسان به میان می آید و چه کنم و چه نکنم و چه تصمیمی بگیریم و..... هر کنشی در آن یک معنایی خوابیده است.

تا بحث معنا را کردید، این معناداری در ساحت انسانی و در فضای اجتماعی می خواهد امتداد پیدا کند می شود فرهنگ.

فرهنگ آن معنای مورد پذیرش همگانی است.

مثلا در ایام عید برویا است. چه جوری رفتار می کنند؟ یا در روز عاشورا که دسته جات می آیند، چه برخوردی می کنند؟

در جواب می گویند: یک دلیل و مبنا و معنایی دارد. مثلا اقامه عزّا بر ابا عبدالله علیه السلام.

تمام این ها در یک فعل اجتماعی خودش را نشان داده است. فرهنگی که همه پذیرفته اند و بر اساس آن عمل می کنند.

با این فضا، تقریباً ساحت فردی به سختی پیدا می شود و حتی ساحت های فردی هم متأثر از فرهنگ است.

تعریف فرهنگ

فرهنگ انباشت معنا به شکل عمومی در فاهمه عمومی در فاهمه اجتماعی و در کنش اجتماعی است.

معنای عمومی مورد پذیرش همگان، را فرهنگ می گویند.

این ها بعد اجتماعی معنا شد که تبدیل به فرهنگ شد.

تعریف تمدن

فرهنگی که خودش را بسط دهد. اما گاه فرهنگ حقیر است. اما اگر فرهنگ هویتش را در همه جا بسط دهد و در همه جوانب خودش را نشان دهد. مثلاً اندیشه توحید در ورزش برود به چه شکلی در می آید، در سینما چگونه و در مسجد چگونه خواهد بود؟

تمدن تقریباً تمام جوانب زندگی را یک فرهنگ بسط یافته بگیرد، بعد عینیت پیدا کند.

در فضای امنیتی و قضایی و بهداشتی و ... خودش را نشان دهد.

پس باید گفت: تمدن همان فرهنگ است، اما معنای اجتماعی که بسط پیدا کند و عینیت یابد، این را فرهنگ می گویند.

«برون داد و عینیت یافتگی فرهنگ بسط یافته ناظر به زندگی واقعی.»

عینیت یافتن فرهنگ عمومی، می شود تمدن.

تا اینجا از تمدن، فرهنگ و جامعه اندیشه ای پیدا کردیم.

این ها امتدادات معناست که از روح خداوندی در انسان ناشی شده است.

ابعاد تمدن و فرهنگ

ابعاد فرهنگ

۱. باورها و اعتقادات و احساسات مشترک. حتی جامعه بت پرست هم برای خودش لایه هایی دارد.

حتی نوع نگاه به انسان و هستی و معرفت و روش دستیابی و ... همه جزء اینجاست. و حتی احساسات ویژه بر اساس باورها هم این گونه هستند.

۲. امور ابرازی فرهنگ. هر چه که این معنای عمومی را بشود ابراز کرد و به صحنه واقع آورد تا ابراز

شود. امور ابرازی فرهنگ: هنر، متون فلسفی پذیرفته شده جامعه، متون اخلاقی، متون مرجع (مثل قانون اساسی که یک نوع متن ابرازی است و دستورالعمل کنشهایش است).

۳. آداب و رسوم. به معنایی بسیار وسیع. کل رویه ها و آرا رابطه اجتماعی. مثلاً سلام کردن و خداحافظی

کردن. ولی آیا قرار است هر قومی این گونه کند؟ آداب و رسوم هر منطقه ای مشخص است.

منظور من از آداب و رسوم تمام این رویه هاست.

مثلا بعضی از رویه ها در غرب این است که اگر کسی پایش را دراز کند روی دوش پدر بگذارد، کار بدی نیست ولی در فرهنگ ما بی احترامی بتمامه است.

ما این آداب و رسوم را همه جزء فرهنگ می دانیم.

به نظرم این باب بسیار واسعی است اگر آداب و رسوم را خوب بررسی کند.

۴. تاریخ. گاهی منظور کتاب تاریخ و گذشته نیست. بلکه منظور آنی که گذشته و حافظه ماست. حافظه اجتماع است. همان طور که ما یک حافظه شخصی داریم، یک حافظه اجتماعی هم داریم. مثلا اجتماع در روز عاشورا، بدون هیچ حافظه تاریخی است؟ بلکه یک حافظه تاریخی است که پشتوانه این حرکت شده است. حتی گاه اشعار حافظ، حافظه تاریخی کشور ما شده است.

۵. امور جعلی و اعتباری. تمام بازیها، نمادها، زبان، نظام های اجتماعی، نقش ها و موقعیت های اجتماعی، همه این ها در فرهنگ می آید. که مورد پذیرش عمومی است.

نمادها مثل: پرچم سیاه. این ها جزء نمادهاست. مجسمه ها، غیر مجسمه ها و...

خود زبان یک امر قراردادی است. عملا با این زبان داریم فرهنگ می فهمیم و فرهنگ را ارتقا هم می دهیم. زبان یک امر ساده ای نیست بلکه در آن پیچیدگی های بسیاری وجود دارد. ساختارهای کلان اجتماعی. یک نظام دموکراسی و.... که تا یک نظام مقابل آن ارائه می کنید، مردم برخورد می کنند.

نقش ها و موقعیت های اجتماعی. مثلا در پاکستان نظامی بودن خیلی اهمیت دارد. یا در یک جامعه مهندس بودن خیلی اهمیت دارد. گاه در برخی از نظام ها جایگاهی وجود دارد که در نظام های دیگر نیست. مثل مرجعیت شیعه. که شاید شبیه به آن را بتوان در پاپ مسیحی جستجو کرد.

گاه طبقه اول و طبقه دوم جامعه معنادار می شود. این ها تقسیم بندی های اجتماعی است که با فرهنگ ها انجام می شود.

اسلام تا آمد، برخی از سنت های فرهنگی سابق را بر هم زده است.

این ها ابعاد یک فرهنگ است و پشتش یک معنا و اندیشه خوابیده است.

نظام ها، انواع نظام اقتصادی و سیاسی و فرهنگی که وجود دارد.

۶. برخی از ابعاد فرهنگ رفته است در خود گنش.

بلکه برخی از امور دست نخورده طبیعت جزء فرهنگ قرار می گیرد. مثلاً کوه دماوند برای ایرانی ها دارد معنادر می شود. مثلاً نماد عزت و سربلندی ایران شده است.

کمی در این زمینه می خواهیم صحبت کنیم تا ابعاد اجتماعی و تمدنی نفس اماره روشن شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۸۷ (۲) (۱۳۹۵، ۶، ۲۸ / ۱۶ ذیحجه / یکشنبه)

در بحث نفس اماره شاکله اصلی کار گفته شد ولی همه خرده ریزها گفته نشد. اما روش های مبارزه را هم گفتیم. مباحث کلانی همچون انانیت با شعبه هایش، بدخواهی با شعبه هایش، منفعت طلبی و لذت طلبی با شعبه هایش را همه مطرح کردیم.

حال می خواهیم بحث های امتدادی و تمدنی نفس اماره داشته باشیم.

واقعش بحث ها بیش از این است.

شما می توانید در قرآن یک دور تمام صحنه های اجتماعی را با توجه به فطرت و نفس اماره تحلیل کرد. تمام آن چه از انبیا و مقابل انبیاء است. فرعون و انا ربکم الاعلی را در مقابل حضرت موسی ... قرآن تمام ابعاد نفس اماره را در صحنه اجتماعی دارد نشان می دهد. قرآن که از بعثت هست تا هجرت و رحلت رسول الله، در تمام این موارد می توانید ابعاد اجتماعی نفس اماره را پیدا کنید. گاه قرآن خود به صراحت می گوید و گاه صریح نمی گوید و در ضمن اشاره می کند.

در صحنه های اجتماعی وقتی تبدیل شده است به استخفاف قوم بنی اسرائیل در دوره فرعون که همه زیر سر انا ربکم الاعلی است.

مثلا شما در برابر حرکت انبیا، مترفین که می رسیدند چگونه برخورد می کردند؟ به چه خاطر فسق و فجور در جامعه زیاد می شد. «وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا (اسراء، ۱۶)»

حضرت امام ره می فرمودند که تمام این ها زیر سر نفس است.

برخی ها می گویند جای این تحلیل ها نیست.

پدیدار انسانی

زیر سر گنش است.

گاهی تماما نفس است و تماما فطرت است. حرفی نداریم، ما این امکان را داریم، درست است چنین تحلیلی کنیم؟ بله درست است که همه را با انانیت و نفس انسانی بررسی کنیم.

نسبت ها برقرار است. تمام آن چه در عرفان به عنوان امر درونی توضیح می دهیم: خاطر ملکی، ربانی، شیطانی و نفسانی یا نفس اماره و فطرت و... کنش انسانی حال و هوای درون اوست. تماما این ها می توانند در صحنه حاضر شوند.

برخی در تحلیلشان این ها را نمی آورند به این معنا نیست که وجود ندارد.

باید توجه کرد: کنش انسانی درگیر با معنی است و آن چه با معنی درگیر می شود. درون ما هم نفس و فطرت است.

بنده اعتقاد بر این است که قبل از این که به این مرحله (صدرا) برسیم، همان مقداری که بوعلی هم گفته است کافی است برای پیشبردن مباحث.

تا نفس را مطرح کردید، نفس اماره و فطرت در آن هست.

تمام آن چه در صحنه اجتماع می گذرد برون داد فطرت و نفس اماره است.

این ها برون داد فطرت و نفس اماره است، اما در بحث فرهنگ این ها مورد پذیرش عمومی هم قرار گرفته است.

تمام آن چه در صحنه اجتماعی دیده می شود برخاسته از فطرت و نفس اماره است.

می شود تمام مباحث قرآن را با بحث نفس اماره و فطرت پیش برد. همان طور که قبلاً گفتیم می شود تمام قرآن را از منظر سلوکی پیش برد.

ذکر چند نمونه از نمودهای اجتماعی

جریان هیلتر در کشور آلمان

وقتی هیلتر جامعه آلمانی را همراه خودش کرد، (چه او را پذیرفته باشند و چه از سر ترس و استخفاف باشد) ولی یک جامعه با فکر واحد به وجود آمد. به نظر تان در آن دوره چه چیزهایی در آن جامعه موج می زند؟

۱. اندیشه نژاد برتری که گفتند. به نظر تان استکبار در آن نیست؟! این یک نوع استکبار است که البته جهات دیگری هم دارد. استکبار تبدیل شد به یک نوع نژاد پرستی ویژه. درست مثل شیطان که گفت من از آتش خلق شدم و او از خاک. ریشه این تحلیل شیطان در انانیت اوست. قرآن می گوید: علو و استکبار.

۲. ولع. خوب بسیار خوب. شما اروپا را گرفتی، حال چرا می خواهی تمام جهان را بگیری.

۳. غضب. برخی از خشونت هایی که این ها ابراز می کردند نشان می دهد که غضب شدیدی وجود دارد. من می توانم نشان دهم که آثار ان نفسانیت ها همچنان باقی است. یعنی اثر حرکت اجتماعی که هیتلر شروع کرده است هنوز باقی مانده است. به هر حال تمام این ملت پذیرا شدند. چگونه این همه ملت با او همراه شده اند؟!

بینید که چه اثر سنگین جهانی گذاشت این واقعه. چند ویژگی که وقتی نهادینه در یک جامعه شود و تزریق شود سر از اینجا در می آورد.

نمونه دوم: سرمایه داری و لیبرال دموکراسی غرب

که این ها معتقدند دارند کل دنیا را حکومت می کنند. که سردمدارش آمریکا است.

۱. استکبار.

این ادبیاتی که انقلاب ما به وجود آورد به نام استکبار جهانی، آیا واقعا یک نوع خودبرتر بینی و استکبار وجود دارد یا خیر؟

بعضی ها حرفشان این است که نسبت به مردمشان اینجور نیستند ولی نسبت به دیگران این گونه هستند!

عرض من این است: این فرهنگی است که همه اش دارد اینچنین نیرو تربیت می کند.

ما در جنگ به ما می گفتند مطلقاً نکنید. این یک فرهنگی است که به او اجازه نمی دهد که این کار را بکنید. مثلاً الان رهبر معظم انقلاب می گوید: ما به بمب هسته ای نیاز نداریم. چه چیزی است که به این فتوا کشانده است؟ برخی فقط سیاسی معنا می کنند، در حالی که اینچنین نیست.

بنده معتقدم که آن کشورها با ملت خودشان اینچنین نیستند ولی بر فرض اینچنین باشد که آن ها با دیگران این طور باشند، ولی همین باعث شده است که در بین مردم آمریکا یک نوع کبر و خودبرتربینی عجیبی موج می زند.

اگر در استکبار جهانی نگاه کنید، همان هویت علو و انانیت است.

همین علو برایشان فساد هم آورده است. اصلاً باکی ندارند ۱۰ هزار یا ۱۰۰ هزار نفر را بکشند.

یک چیزی در این وسط باعث شده است که این همه فساد به وجود بیاید. این برتری جویی باعث شده است سر از اینجا در آورده است.

یکی از دوستان ما استاد حقوق بین الملل است می گوید: این حقوقی که الان تصویب می کنند حقوق خودشان است و چون حقوق خودشان است ولی سریع آن را بین المللی می کنند.

چهره های تقلب فرهنگ و تمدن غربی چه در ساختارهای جهانی و مدیریت های کلان حکومتی را نشان دهم.

ام الفساد که اسرائیل است و همه می فهمند، چه است که هر چه می آید راحت و تو می شود و او هر کاری که بخواهد بکند می کند.

این تمدن غربی است. ولی این تمدن چرا این طوری پرورش می دهد؟ بالاخره هر کسی از یک کسی یاد می گیرد!

یک کسی هم با اباعبدالله است همچون مسلم بن عقیل که می توانست عبید الله بن زیاد را بکشد ولی به یاد سخنی از رسول الله افتاد و این کار را نکرد.

این هم در غرب هستند و همه می فهمند و اذعان می کنند ولی یکبار زیر بار نمی روند.

نفس اماره یک واقعیت جهانی ماست. سر صحنه این استکبار و علو تبدیل به چه چیزهایی می شود؟

تمدن اسلامی برای خودش معنا دارد. ما تا برسیم به تمدن اسلامی خیلی کار داریم.

ما طلبه ایم. تعلیماتی را از دین داریم، مثلاً: ..

الان تمدن نوین باید پدید بیاید، ما خیلی آلوده به اندیشه های غربی هستیم. بسیاری از تحرکات سیاسی ما آلوده شده است.

رویه امیرالمومنین چگونه بود در حکومت داری؟ حتی نسبت به خوارج.

برای رسیدن به تمدن اسلامی نیاز به یک نوع بسط عمومی است که همه آن را داشته باشند.

۲. حرص و ولع.

در سرمایه داری غربی نکته دوم حرص و ولع است. حتی این ها عدالت را هم زیر پا می گذارند گرچه خودشان به اندیشه عدالت هم رسیده اند.

در تمدن غربی اساس چیست؟ بنیادهایی که این ها می فهمند و مرزی که تنها وجود دارد، به گونه ای که جامعه بپاشد. و حتی تبدیل به شکاف طبقات شدید هم بشود، منعی ندارد و مشکلی ندارد. بلکه بزرگترین شخصیت های خط دهنده به این ها، سرمایه دارهایشان هستند.

نظام سرمایه داری جلوه هایی دارد و به تعبیر قرآن کرّ و فرّ متمولین چشمش را نبندد.

اگر الگو و شاخص جامعه سرمایه دار است، قوانین را جوری میبندیم که سرمایه دار بالا رود، ...

بله الان در دل لیبرال دموکراسی اندیشه های عدالت گرایانه رسوخ کرده و مبارزه با فاصله طبقاتی وجود دارد و... ولی همه این ها نهاد سرمایه داری را خدشه نمی زند. بلکه چون ضایعات بزرگی دیده اند به این موارد تن می دهند.

من معتقدم در نظام تمدن اسلامی این ساختار کار در فضای انتخابات فضای اسلامی نیست. بلکه باید فکری برایش کرد. باید مهندسان فضای تمدن اسلامی برایش ساختاری ارایه دهند.

ولی یک واقعیتی است که در فضای غربی عمدتاً سرمایه معیار است و حتی دانشگاه هم می گرداند. تحقیقات و علم را اینها می گردانند. رسانه را هم این ها می گردانند.

این روند جامعه را به سمت مفتون شدن حرص و ولع می برد و نهادینه می کند حرص و ولع را در جامعه

سوال: این نوع نگاه نفس اماره به این شکل، آیا در غرب وجود دارد؟

اصلاً تفسیرشان این نیست.

۳. جنگ افروزی بر حسب منافع. (غضب)

این هم چیز عجیبی است که می بینیم. صحبت یک نفر و دو نفر و یک کشور و دو کشور نیست. بلکه به راحتی یک نوع جنگ افروزی را دارند. آمریکا یک نوع شاخص است برای تمدن غربی. هر رئیس جمهور آمریکا که آمد هر کدام یک یا چند جنگ را راه انداخته است. و جالب است که عنوان دفاع از امنیت ملی است.

اساس این عالم مادی و تمدن حاکم غربی اساسش این امور است.

یک چیزی که گرفتاری ایجاد کرده است و من خیلی از آن ناراحتم، تمدن غربی به دلیل رسانه ها و هدایت فرهیختگان جوامع و مسئولینی که دارد، جوری شده است که تمام جهان دارد به سمت غربی شدن پیش برود. در کشور خودمان یکسری مقابله هایی هست، در چین، در کره شمالی، در روسیه و... در هر جا تاثیر تمدن غربی وجود دارد.

برای خودم خیلی جالب است: حضرت امام ره هیچ رنگ و بوی غربی به خود نگرفته است.

این برای خودم خیلی ارزشمند است. این را یک غربی به من گفت: هر جا رفتیم رنگ و بوی غربی پیدا کرده است ولی تنها جایی که هیچ اثری از تمدن غربی نیافتیم، در حضرت امام و سخنانش بود!!!
غرب نهادش نفسانیت است.

ما باید در حوزه شخصیت هایی پرورش دهیم که آن ها این اندیشه ها را بفهمند و بعد در لابلای تمدن اسلامی خودش را نشان دهد.

من برای شما بازاری ای نشان می دهم که در سنت اسلامی پرورش یافته است که هیچ حرص و ولعی در او نیست. حاکم پرورش می دهد که هیچ انانیت در او نباشد.

ما باید در فضای فطرت پرورش پیدا کنیم و کنش اجتماعی بر اساس فطرت داشته باشیم.

بینید مساله نفس اماره یک گوشه وجود دارد نیست، بلکه الان در سطح جهانی وجود دارد که خودش را نشان میدهد.

ما باید در تمدن اجتماعی در تک تک صحنه ها آموزش داشته باشیم و مرامنامه داشته باشیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۸۸ (۳) (۱۳۹۵، ۷، ۳ / ۲۲ ذیحجه / شنبه)

قرآن بحث نفس اماره و فطرت را خیلی راحت در سطح جامعه و اجتماع در داستان انبیاء و دشمنانشان آورده است و نشان داده است.

از طرفی هم روشن شود که مباحثی که شریعت مطرح کرده است نه فقط در حد نفس انسانی باقی بماند و نهایت یک بروز فردی داشته باشد و بروز اجتماعی و تمدنی پیدا نمی کند.

رسیدیم به این که: معنا ندارد بحث فطرت و نفس، بروز عینی پیدا نکند و این معنا در ساحت کنش فردی و اجتماعی نیاید. همه کنش های اجتماعی در ساحت فردی هم هست. که در قالب نظام آلمان نازی و لیبرال دموکرات مطرح کردیم.

بحث های کلان نفس اماره در ساحت اجتماع

در ابعاد متعدد فرهنگ و تمدن چند بعد را مطرح کردیم:

حتی می توان نشان داد که در دستگاه کلان اسلامی نشان داد که چگونه فطرت و نفس باید جا پیدا کند. اگر بخواهد این ها بیاید در مدل تمدن اسلامی، باید خیلی ایستاد و سخن گفت.

۱. باورها و اعتقادات

ما در بحث های نحوه وجود فرهنگ توضیح دادیم که: باورها و اعتقادات و مبانی بنیادین، مغز فرهنگ را شکل می دهد.

ما در نحوه وجود فرهنگ سه ساحت درست کردیم، لایه های فرهنگ، لایه های بنیادین باورها و اعتقادات است. که اگر کسی این سه را بداند نوع تلقی اش تغییر می کند.

باورها و اعتقادات لایه های بنیادین فرهنگ است.

نوع نگاه و اعتقاد، لایه های بنیادین تمدن و فرهنگ است. مثلاً: نوع نگاهی که اصلاً خدا را بر نمی تابد، نوع نگاهی که به انسان دارد، به جهان دارد، به خدا دارد، همه این ها تاثیرگذار است. این ها پایه های کلان باورهاست. سنخ این ها سنخ فلسفی است. نه این که از راه فلسفه جواب می دهند، بلکه گاه از راه افسانه و اسطوره و گاه از راه عرفان هم می شود جواب داد و حتی می توان از راه دین هم پاسخ داد.

من کی ام؟ چه حقیقتی دارم؟ و با چه حقایقی روبرو هستم؟

اگر کسی کل عالم را منحصر در ماده کند، مثل مادیون فعلی و دهریون گذشته. کسی که این حرف را میزند، فرض کنید تماما دنیا می فهمد. چنین کسی می تواند چیزی بالاتر از دنیا بفهمد؟ می تواند برای مافوق دنیا برنامه ریزی کند؟

این نگاه آنقدر اثر دارد که تمام زندگی اش را رنگ می زند. دانستن این همانا و اثر گذاشتن آن در کل زندگی همان.

مثلا اگر من بدانم که باید پاسخگوی خدا باشم و موضعم کرنش باشد و نسبت به او تمام دستوراتش را اجرا کنم. باید بپذیرم و همراهی کنم. آنقدر اهمیت دارد که نوع تعامل ما با هستی را تحت تاثیر قرار می دهد.

برخی می گویند: انسان بین مرگ و تولد است. چنین نگرشی، وجهه همت شخص را در چپ قرار می دهد؟ این نگاه تمام زندگی اش را معطوف به همین دنیا می کند. اساس همینجاست و من باید در همینجا زندگی برای خودم فراهم کنم و...

باورها و اعتقادات نوع نگاه انسان به هستی.

دو اندیشه:

۱- کسی قایل شود به اصالت انسان و امانیسم. یعنی خدا از محور بودن در بیاید و انسان محور شود و قایل به اصالت لذت شود. دیدگاه های دیگری هم می تواند باشد ولی این هم یک دیدگاه است. کسی که این دو را قایل می شود، دارد یک تحلیل عقلانی مجاز بودن نفس اماره را ارایه می کند. ولی چون لذت انسان در سطح جامعه می آید و گاه اصطکاکی با لذت های دیگران پیش می آید، لذا سعی می کند که لذت های دیگران مخدوش نشود. بلکه کسانی هستند که بالاتر از این هستند همچون شیطان پرستان که هیچ برایشان مهم نیست. چنین اندیشه ای اصالت انسان و لذت است و لذت هم مادی است. این اندیشه دارد تئوریزه می کند نفس اماره را.

این اعتقادات بنیادین اگر خودش را در اقتصاد و خانواده و امنیت و بهداشت و.... می خواهد خودش را نشان دهد. وقتی خود را نشان دهد چه می شود؟

تا این را گفتید، در جای جای فضای تمدن و این فرهنگ و اجتماع، باید به دنبال اصالت لذت و اصالت انسان و ... بگردید و تبدیل شود به عینیت.

این مثالی که عرض کردیم از قضا عینیت هم پیدا کرده است. اصلش بر امانیسم و اصالت لذت است. و لذت را هم صرفاً مادی معنا می کنند و وقتی اینگونه معنا کنند، یقیناً راه برای بسیاری از مسایل باز می شود.

خیال نکنید که تئوریزه شدن نفس اماره بدون این امور است.

فرهنگی که تزریق می کند اندیشه اجتماعی و در صحنه اجتماعی، لذا در غرب چیزی به نام مبارزه با نفس وجود ندارد. تنها محدودیت این است که نباید آن قدر یله و رها باشید که برای دیگران محدودیت ایجاد کند.

همین اندیشه برود در صحنه های آموزشی، پزشکی، اجتماعی، خانوادگی و.... به صورت های مختلف در می آید.

نوع نگاهی که تزریق می شود در این جامعه، به این معناست که لذت بیشتری دارد.

در صحنه سیاسی و اجتماعی و علمی و آموزشی و... خودش را نشان می دهد.

این یک نوع تئوریزه کردن نفس اماره است.

۲- برخی سنت های شرقی که به عنوان یک نوع تمدن هم اجرا شده است، یک نوع حیاء و اندیشه های

فطری در کارشان هست که تلفیق نفس اماره و فطرت هم در آن هست.

مثال دیگر: دارندگی و برازندگی که یکی از جملات رایج ماست. ولی یک بنده خدایی می گفت:

دارندگی و شرمندگی!

این ها یک نوع تئوریزه کردن نفس اماره است.

بعضی جاها قایل اند که انسان هم باید انسان باشد کنار این لذت ها! اینجا آمیختگی لذت و فطرت است.

تا این را می گوئیم، باید نوع نگاه انسان باید تغییر کند. لازمه اش این است که ارزش های انسانی هم مطرح است، نه فقط لذت.

- در سنت اسلامی آموزه های ناب اسلامی که هر وقت نهادینه شود خودش را به صورت توحیدی

بروز پیدا می کند را عرض می کنم. نه به این معنا که اگر همین الان هم در قالب یک تمدن متحقق

شده باشد و مصداق پیدا کرده است. گرچه مبانی ناب اسلامی

بر اساس سنت اسلامی، فطرت ناب تئوریزه می شود. و نفس اماره در ذیل فطرت نهادینه می شود.

این بعد فرهنگی و تمدنی پیدا می کند. فطرت ناب از انبیاء بر می آید که نابترینش در سنت اسلامی

است.

کسی قایل شود به بندگی و خدامحوری. این اندیشه سر از تعامل با خدا و بندگی در می آورد. بعد اصالت سعادت و سعادت معنوی، که سعادت دنیوی ذیل سعادت اخروی میگنجد. صدرا می گوید: اسلام دنیا را می خواهد در ذیل آخرت و توحید. و اسلام دنیا را با عنوان دنیا نمی خواهد و مقدمه توحید می داند و از طرفی دنیا هم می خواهد. چون تا بدن هست تعلق به دنیا هم هست. این را در ذیل توحید و آخرت خواستن است. اصالت بندگی و توحید و خدامحوری.

اصالت کمال و سعادت معنوی در عین پذیرش سعادت مادی و لذت مادی همه این ها در ذیل سعادت معنوی. فطرت اصل است و مابقی در ذیل آن است. شهوت جنسی باید ذیل فطرت باشد که گاه انسانی می شود و بلکه الهی می شود. تمامش قیود پیدا می کند به گونه ای که انسان را از مسیر اصلی نیندازد و بلکه تمام این ها معنای توحیدی پیدا کند. در متون دینی به ما یاد دادند که نزدیکی به همسر خودش یک نوع عمل مستحب و عمل توحیدی می شود. یا می شود انسان به دنبال کسب و کار باشد و لذت ببرد و مال به دست بیاورد و این بشود عبادت.

اصل خداست و خدامحوری است. در کنارش کمال و سعادت انسان را قایل است و کمال و سعادت معنوی و مادی در ذیل اوست. در کنارش تئوریزه کردن فطرت است. در جای جای صحنه های اجتماعی می تواند اینجوری جلوه پیدا کند.

در طرح اول پذیرش خواسته های خاکی است که باید قبول شود.

در طرح دوم خواسته های خاکی مورد پذیرش است ولی به گونه ای که ذیل فطرت و توحید گنجانده شود. خدا را که قبول کنید، لازمه اش پذیرش دستور خدا و تعامل با خداست.

این یک نوع شریعت محوری را به دنبال می آورد که اثرات بسیار تمدنی به دنبال خواهد داشت.

بازاری خوب است که کسب کند، ولی هرچور کسب و سود کند؟ در روایات آمده است بازاری وقتی سود روزانه اش را کرد خوب است که جنسش را بدون سود بفروشد.

امتداد اجتماعی اش بحث فرهنگ پذیری است.

- نکته دیگر

ما در اینجا نوع نگاه را گفتیم نوع نگاه به هستی، ولی چیز دیگری است که مباحث معرفت هم جزء این مباحث است. مثلاً در فضای اولی که عرض کردم مثل اصالت لذت و امانیسم، به لحاظ معرفت کسی که

ماوراء را در کارش نیاورد، به طور طبیعی معطوف به حس و تجربه می شود. عقلانیت نیست؟ چرا هست ولی عقل گشوده به سمت حس می خواهد. حتی عقل را آن قدر حاکمیت می دهد که در ذیل حس و تجربه قرار بگیرد.

تمام کارهای عقلانی اش را هم معطوف به اینجا کند.

لذا چنین افرادی را اگر نگاه کنید، تحلیل های فراوانی می کنند و کار عقلی هم می کنند ولی نوعا معطوف به حس می شود.

تعلیمات در این فضا، حسی و تجربی و عقل معطوف به تجربه است.

در تعلیماتشان اصلا این که ماورائی وجود دارد و به آن رسیدن اصلا مطرح نیست و بلکه مسخره هم می کنند.

بعد از شکلگیری مدرنیته که بعضی می گویند از کانت شروع شده است که بنده معتقدم از ریشه در هیوم دارد. اما چون فطرت حاضر است و چیزهایی را می فهمد، این شده است تعارضات درونی که بین فیلسوفان آن ها وجود داشت و بروز پیدا کرد. مثل ویتکشتاین که وقتی در حلقه وین سخن می گفت پوزیتیویست ها لذت می برند ولی می گفتند: در چهره اش یک غمی می دیدیم که سبب شد تبدیل شد به ویتکشتاین دوره دوم.

اما در سنت اسلامی حس و تجربه و عقل هم ذیل فطرت و فوق فطرت است. لذا تمام آموزه های اسلامبر این اساس است که وی را به ماوراء متصل کنند. تو با خدا در ارتباطی. اوج رسیدن به خدا، وصول به خدا و شهود خدا و کمال انقطاع نسبت به خدا.

آنجا اوج دقت های مضاعف در فضای حس و تجربه است.

جالب است همین آموزش ها در تعلیمات علومشان هم پیاده می شود. علوم افزون بر علم، یک بعد اجتماعی دارد. یعنی تمام این علوم در غرب چگونه در آمده است؟ حتی علوم غیر انسانی و.... که چه تعاملی با آن دارند مشخص است که در طبقه بندی علوم به آن ها چگونه نگاه می کنند.

در نوع اول، حتی علومشان هم رنگی حسی و تجربی پیدا می کند، لذا آمار برایشان خیلی مهم می شود.

هر چند غرب با این فضایی که پیش رفته است اول دین را کنار گذاشت و عرفان و عقل را نگاه داشت و بعد عرفان را کنار گذاشت و بعد عقل را کنار گذاشت و الان منغم در حس هستند و سر از شکاکیت ها در آورده اند.

برخی که اهل نظر بوده اند حدود ۵۰ سال قبل گفته اند که این رویه رو به انهدام تمدن غربی می رود که برخی از این مشکلات هنوز در ساحت علمی است و بروز اجتماعی پیدا نکرده است که اگر پیدا کند این ها را بیچاره می کند.

بر خلاف آموزه های دینی که قرار است ما را به ماوراء متصل کند، اگرچه احکام مهم است ولی اصل اعتقادات است. اگرچه احکام بروز اجتماعی هم دارد ولی اعتقادات مهم است.

بینید که از یک تمدن با نوع نگاهش چه لوازمی گرفته می شود؟

نفس اماره نوعاً معطوف است به حس و تجربه. ولی فطرت معطوف است به عقل و فوق عقل.

حس و تجربه پایه مباحث نفس اماره قرار می گیرد. حتی انانیت که درونی است و نه مثل لذت جنسی و کسب مال است، باز در انانیت هم عینیت خارجی مطرح است و به جاه رسیدن را طالب است.

ولی در فطرت این گونه نیست و

توسعه غربی تک بعدی است ولی توسعه اسلامی چند بعدی است. چون غربی قرار است در سطح دنیا و لذات مادی بیاستد ولی در سنت اسلامی قرار است انسان را به خدا برساند، لذا دنیا و پس از دنیا را هم شامل می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۸۹ (۴) (۱۳۹۵،۷،۴ / ۲۳ ذیحجه / شنبه)

در صدد تبیین ابعاد تمدنی و اجتماعی نفس اماره و فطرت بودیم.

معانی فرهنگ و تمدن را گفتیم.

در جلسه قبل باورها و اعتقادات را عرض کردیم که این، مغز هر فرهنگی است و اگر این حل شود اصل مساله حل شده است.

۲. امور ابرازی فرهنگ

هنر و رسانه

انسان مسایل و معنای متفاهمی که دارد که همان فرهنگ است، آن معنای متفاهم را در کنش خود نشان می‌دهد. مثلاً الان روز عاشورا است، این دسته روی خود خبر می‌دهد که بر اساس کنش دارد نشان می‌دهد. ولی گاه بدون این که کنشی صورت بگیرد، ما می‌توانیم فرهنگ را ببینیم و جریان آن را ببینیم و مردم هم دارند با آن زندگی می‌کنند.

خاصیت انسان این است که می‌تواند مافی الضمیر خودش را ابراز کند. لذا امور ابرازی در فرهنگ یک باب واسعی است که حتی برخی می‌خواهند فرهنگ را معنا کنند، آن را به امور ابرازی معرفی می‌کنند.

مثلاً دیوان حافظ در سنت اسلامی ایرانی ما قبول شده است و آن را یک امر ابرازی میدانیم و بلکه جزء فرهنگ است. همانی که از امور متفاهم ما فهمیده می‌شود قرار گرفته است.

مثلاً من کاری را انجام می‌دهم و بچه‌ای که شیطانی کرد با عصبانیت رفتم جلو و به او تشر زدم. این کنش را کسی می‌بیند می‌گوید چون آن مساله پیش آمد، این کار را کرد.

اما گاه خود انسان می‌گوید که من چی شد که این کار را کردم.

ما برخی فیلسوفان داریم که فیلسوف فرهنگ هستند یعنی بنیادهای فکری را توضیح می‌دهند که چرا اینجور شده است.

کتابی که کوپر نوشته است به نام «جامعه باز و تمام دشمنانش» جامعه لیبرال دموکراسی را توضیح داده است و پایه‌های فهم چنین جامعه‌ای را توضیح داده است.

این می‌شود امور ابرازی.

قانون اساسی یک ملت، یکی از امور ابرازی یک ملت است.

تمام آن چه برون داد فضای یک فرهنگ است که در جامعه نشان داده شده است، این‌ها از امور ابرازی است. که از سنخ گفتار یا نماد و... است

مثلاً یک فیلم ممکن است امور ابرازی یک ملت را در باب آداب میهمان‌داری نشان می‌دهد. مثلاً فیلم‌هایی که شوروی سابق می‌ساخت که فضای مارکسیستی خودش را نشان دهد، جوری است که آدم بستر مارکسیستی را احساس می‌کند.

فیلم، هنر، کتاب فلسفی که در صدد معرفی فرهنگ یک ملت باشد، یا کتاب های مردمی، یا ضرب المثل هایی که جافتاده است.

با این توضیح از امور ابرازی فرهنگ، هنر و رسانه هاست.

گاه فرهنگ یک ملت را در امور ابرازی آن جستجو می کنند، مثلاً فرهنگ ایران را باید در حافظ و مولانا و صدرا و... جستجو کرد. گاه یک کتاب فلسفی جزء امور ابرازی فرهنگی است.

نکته دیگر:

امور ابرازی قرار نیست که فقط به دیگران خبر دهد، بلکه گاه یک ملت دارد با آن نفس می کشد و زندگی می کند. مثلاً ملت ایران دارد با قرآن نفس می کشد.

یکی از این موارد در هنر و رسانه است.

من معتقدم که تمام مباحث نفس اماره و فطرت را می شود در همین هنر و رسانه ها جستجو کرد. رسانه ها دارد تکثیر شهوت می کند در غالب عفت زدایی، این یکی از جلوه های ابرازی فرهنگی است.

در غرب مساله ای به نام سکس چیز بدی نیست، یا مساله ای به نام هنر بد شهوت آمیز، چیز بدی نیست. در ذات این فرهنگ چیز بدی نیست.

اما در فرهنگ ما چنین چیزی ضد اخلاق است و با جان ما درگیر می شود و آن را از بین می برد.

چطور برای یک ملت شده است فرهنگ؟ به خاطر باورها و اعتقاداتی که داشتند به مرور تبدیل شده است به این فرهنگ.

این جزء فرهنگ ملت است.

یک ملتی وقتی فرهنگی را می پذیرد، تمام مفاهیم نفسانی را می تواند راحت در صحنه بیاورد.

نگاه کنید به فرهنگ که آن فرهنگ این را پذیرفته است و اشکال نمی داند.

آن بنیادش پذیرش است.

گرچه سرمایه دارها می گویند: من در رسانه سکس و خشونت را ببرم، پول بیشتری می برم.

ولی عموم مردم در ملت های غربی، این مساله را پذیرفته است و آن را بد هم نمی داند.

بنده خدایی می گفت: در برخی از کشورهای غربی تبلیغ هر چیزی را می خواهند بکنند یک زن برهنه به تمام معنا می گذارند.

ما در فرهنگ خودمان خشونت را نمی پذیریم و آن را یک نوع ظلم و تعدی از سطح انسانی می دانیم، ولی در فرهنگ غربی پذیرفته شده است و به صورت یک منطق در آمده است.

با هم نگاه کنیم:

رسانه حالت تکرارپذیری و گسترش حدی دارد که هم درگیرند.

هنر و رسانه یکی از اموری است که در آن راحت می توانید نفسانیت ببینید یا در آن فطرت ببینید.

کسی مثنوی مولانا را میخواند، به سمت نفسانیت می رود یا به سمت فطرت، حتی مثالهای رکیکی را که گاه به کار برده است. حتی حافظ فضایی که دارد و اشعار عاشقانه ای که دارد و گاه تحریک آمیز جنسی هم دارد ولی نوعاً از آن فضای معنوی استشمام می شود.

آنماری شیمل، می گفت: من نمی دانم که ملت ایران چگونه اند که این همه تعبیر عاشقانه در اشعار حافظ وجود دارد اما از آن ها به عالم معنا منتقل می شوند.

این چه هنر و فرهنگی است که همه را ذیل فطرت برد و آن چه فرهنگی است که همه را ذیل نفس اماره برده است.

اشعار عاشقانه ما حریم دارد و یکسری پایه های فطری و نفس اماره ای داریم ولی فضای عاشقانه غربی هیچ حد و مرز و حریمی ندارد.

دیوان عطار و مولوی و حافظ همه اش در فضای فطرت معنا دارد و حتی نفس اماره هم ذیل فطرت معنا نموده است.

این بیان ابرازی فرهنگ ماست. فرهنگ ما این را پذیرفته است نه این که مولانا یا حافظ و... گفته است.

در فردوسی چقدر از ارزش های اخلاقی نهادینه شده است.

ما داشتیم شاعرانی که در دوره های قبل مستهجن می نوشتند، ببینید آیا مورد استقبال قرار گرفته اند؟!

حتی سعدی در گلستانش در آنجا که بحث عشق و عاشقی را مطرح کرده است، ...

این پالایش فرهنگی که نتیجه فرهنگی اش در هنرمندان و شاعران خودش را نشان می دهد، به عنوان امور ابرازی فرهنگ به حساب می آیند. غضب، حيله گری، منفعت طلبی و... را هم می توانید در امور ابرازی فرهنگ اسلامی جستجو کنید.

افرادی که در بسترهای سکولار و... سیر می کنند، ببینید که با چه چیزهایی سیر می کنند.

فیلم حضرت یوسف را هرکسی می بیند نسبت به حسد و ظلم، غضب دارد.

حتی سستی که دینی هم نباشد، یک دسته از ارزش ها در آن هست و اگر از آن ارزش ها بگذرد مورد پذیرش قرار نمی گیرد.

متون فلسفی

کار اصلی متون فلسفی رسیدن به واقع است. ولی یک متن فلسفی وقتی در درون یک ملت شکل می گیرد گاه تقبل عمومی می خورد. حافظه ملت ایران حافظه ایست که در آن فضای فلسفی پذیرفته شده است ولی فضای فلسفی ویژه ای پذیرفته شده است نه هر فلسفه ای، فلسفه غرب برای ما خودی نیست، گرچه برخی روشنفکران ترویج و تزریق می کنند ولی هنوز پذیرفته شده نیست.

در فلسفه اسلامی، بوعلی و صدرا جزء ماست. چرا؟ چون ما قرار است خدا باور باشیم، فلسفه ای که خدا و ملائکه و معاد را برایمان تثبیت می کند مورد پذیرشمان قرار می گیرد.

ببینید بعد از صدرا فرهیختگان چندتا هستند؟ که آقای صدوقی سها انجام داده است که من به شکل یک شجره نامه در آوردم، دیدم خیلی زیادند و اثرگذار. اکثر آن ها هم تاثیرگذارند نه گوشه نشین. گاه در یک شهر، کل شهر مرید آن یک شخص شده اند. تعلق خاطر به خدا و دین و معاد و ملائکه گاه در سطح جامعه نشر پیدا می کند.

این ها باعث می شود که بگوییم: فلسفه هم جزء متون ابرازی فرهنگ اسلامی است. صدرا، بوعلی، شیخ اشراق.

اما در فضای غرب، متون ابرایشان چیست؟ یکیش همین پوپر نوشته است که «جامعه آزاد و دشمنان آن» و... امور ابرایشان وجود دارد. کانت را نگاه نکنید که یک کانت است، این تاثیری که بر روی فرهیختگان دارند و این فرهیختگان جامعه را برهم زده است.

الان پراگماتیسم که در آمریکا مطرح است که عملاً سر صحنه حاکمیت حاضر است.

آن چیزی که دیروز گفتیم: تئوریزه می کند نفس یا فطرت را. اصالت انسان و امانیسم و اصالت لذت را کسی بگوید تئوریزه کردن نفس اماره است. اصالت خدا و دین را کسی بگوید تئوریزه کردن فطرت است.

در فلسفه ما چه چیزی تئوریزه شده است؟

فطرت. فیلسوف ما مدافع فطرت است به لحاظ فلسفی.

متون مرجع

یعنی متن هایی که تقریباً پایه ساختار حاکمیتی و فرهنگی یک ملت است. مثل قانون اساسی یک ملت.

قانون اساسی کشور ایران را با قانون اساسی آمریکا مقایسه کنید. مدافع مستضعفین و محرومان را نگاه کنید و در قانون های اساسی کشورهای دیگر نگاه کنید.

در قانون اساسی آمریکا می توانید انانیت و حيله گری و ظلم را ببینید. حيله گری برای منافع ملی مجاز است صریحاً.

- آزادی بی حد و حصر. البته یقیناً حد و حصری خواهد داشت. که در قانون اساسی برخی کشورها پذیرفته شده است ولی آیا در جمهوری اسلامی ایران این نوع آزادی پذیرفته می شود؟! که تمام مناشی نفس اماره در چنین قانونی هست.

زبان

هر ملتی یک زبان و لغت ویژه ای دارد که با آن صحبت می کند. زبان از یک جهت یک امر جعلی است ولی از یک جهت منشأ ابراز است. مثلاً می گوئیم: فلانی شمربن ذی الجوشن است.

زبان فقط برای ابراز معانی و مقاصد نیست، بلکه قرار است حافظه فرهنگی یک ملت هم باشد.

بنده خدایی جستجو کرده است و این را یافت که نزدیک به ۱۵۰ بیت حافظ جزء ضرب المثل های ایران است.

لذا می گویند گاهی اوقات نیاز است که یک فرهنگ به لحاظ زبانی باید پالایش شود.

بعضی از ملت ها در زبانشان وقیح اند و برخی از ملت ها در زبانشان عقیف اند.

غزل عاشقانه سخن از اندام محبوب حدی دارد ولی در برخی فرهنگ ها هیچ حد و مرزی ندارد.

علوم انسانی

قوانین عادی

گاه نفس اماره و فطرت با هم آمیخته اند و فیلسوفان باید آن ها را پالایش کنند.

آداب و رسوم و علوم جعلی را هم باید بگویم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۰ (۵) (۱۳۹۵، ۸، ۱) / ۲۰ محرم / شنبه

در مورد نفس اماره مطالب اصلی گفته شد.

بعد در صدد بررسی نفس اماره در ابعاد تمدنی و اجتماعی پرداختیم.

توضیح فرهنگ و تمدن و ابعاد متعدد فرهنگ و تمدن را توضیح دادیم. امور ابرازی فرهنگ را مطرح کردیم.

یکی از ابعاد دیگر آداب و رسوم است:

۳. آداب و رسوم

همه رویه های اجتماعی در ساحات مختلف انسانی را آداب و رسوم می گوئیم.

حتی امور فردی که بروز اجتماعی پیدا می کند را هم جزء آداب و رسوم می دانیم. مثلاً غذا خوردن، سلام کردن.

در مورد غذا خوردن، مثلاً کنار سفره می نشیند، لازم نیست کسی باشد، ولی تنها هم که هست سفره می گذارد و می نشیند. دیگری باید میز و صندلی باشد ...

خیلی از چیزهایی که در کارهای عمومی مان انجام می دهیم، معمولاً رفت و آمدها مان چطور است؟ این یک رویه است.

می خواهیم آن قدر عام بگیریم که همه این ها را شامل شود.

آداب و رسوم خیلی وسیع است و تمام این امور را شامل می شود.

چون آداب و رسوم معمولاً وقتی مطرح می شود یکسری امور محدود را شامل می شود، مثل آداب و رسوم ایرانیان در نوروز و...

اما منظور ما از آداب و رسوم تمام اموری که به صورت رویه در بیاید ما از آن تعبیر به آداب و رسوم اجتماعی می کنیم.

با این ترتیب، می خواهیم آداب و رسوم که از نفس اماره برخاسته است را مورد نظر قرار دهیم.

لباس

مثلاً لباس، یک نیاز انسانی است ولی یک دسته رویه های خاصی سر این لبار در می آید که از آن به آداب و رسوم خاصی تعبیر می شود.

الان لباس های غربی یک رویه خاصی است. لباس در غرب حالت بدن نمایی دارد. چه در زن و چه در مرد، گویا اصالت با بدن است.

عمل در ساحت انسانی معنی دار است، غیر از عمل در ساحت سنگ است مثلاً که معنی دار نیست.

انسان هر کاری که می کند معنی دار است.

یک دوره ای بود در کشورهای اسلامی و شرقی، نوع لباس پوشیدنشان به گونه ای بود که بدن نما نبود. مثل این که قرار بوده است برجستگی های بدن خیلی خودش را نشان بدهد. مثلا لباس هایی که مردان ایران قبل از این وضع فرهنگی پیش بیاید پالتوهای بلندی می پوشیدند. در زن در سنت شرقی حجاب در زن کامل تر است. در سنت غربی زن لباسش کاملا بدن نماست، ولی باز برای مرد یک مانع هایی همچون کراوات قرار داده اند و در عین حال بدن نماست.

کتابی دارد آقای دکتر نصر به نام «جوان مسلمان در دنیای معاصر». ایشان در اینجا به این موارد اشاره کرده است.

کتابی دارد آقای حداد عادل به نام «برهنگی فرهنگی و فرهنگ برهنگی»

بدن اساس انسان شد، لذت های اینسویی و تفاخر به این سو و لذت بردن به این سو. این لباس، لباس التذاذ و انکشاف و بدن نمایی و برجسته کردن بدن و... است.

اما در سنت شرقی مخصوصا در سنت دینی ما، مرد می توانست شلوار تنگ بپوشد؟ اصلا معنا نداشت!

ولی الان بعد از رضاخان خیلی ها را متاثر کرد.

چرا؟

چون در سنت اسلامی ما این ها شرعا اشکال ندارد، ولی در سنت اسلامی ما لباس فطرت با لباس شهوت خیلی فرق دارد و سنت اسلامی ما این بحث را جلوتر می برد.

چه اشکالی دارد که برجستگی های مرد هم مشخص بشود، چه مشکلی دارد؟ بلکه بهتر و شیک تر است و بلکه ذایقه می سازد.

اندیشه ای که غربی ها دارند اصالت بدن و التذاذ و....

ولی در فضای فطرت،

لباسی که از فطرت بر می آید لباس کرامت و عفت است. عفت و کرامت دو بُعد فطرت ماست. که در آن عفت خوابیده و در نفس شهوت خوابیده است. فطرت می خواهد عقیف باشد، خیلی سختش است

لباسی که در سنت اسلامی مطرح می شود انسان را در ساحت انسان نگاه می کند نه در ساحت بدن. انسانی که بدن هم دارد ولی کریمانه و عقیفانه می خواهد زندگی کند. این باعث می شود که لباس ها به شکل خاصی در می آید. چرا لباس ها بلندتر می شود.

البته من می دانم برخی از مراکز اسلامی دور از مرکز اسلام، هنوز برخی از چیزها مانده است اما هر جا که اندیشه اسلامی شکل پیدا می کند لباس اسلامی یعنی لباس عفت. همین لباسی که قرار است در گرما و سرما ما را همراهی کند مخصوصا لباس گرما، هم لباس عفت است. مثلا لباس گرما دشداشه است و بلند است و در عین حال خنک است.

عرضم این است: این باعث می شود که فطرت خودش را کشانده است به سمت عفت و خودش را به سمت اجتماع کشانده است و در لباس به این صورت بروز می دهد.

هنوز که هنوز است ما بعضی از لباس های متأثر از فرهنگ غربی را می پوشیم، احساس اذیت می کنیم، چون خلاف فطرت است. لذا اگر شلوار تنگ را می پوشیم این لباس اسلامی و فطری نیست.

تنگ بودن لباس بالاتنه مرد هم خلاف فطرت است که همه اش می خواهد القا کند که مرد است قدرتش اینگونه بروز پیدا می کند. یک نوع توجه به بدن را ایجاد می کند. و به آدم خط می دهد.

در حالی که جوان باید متواضع باشد، بلکه باید لباس به گونه ای پهن تر دوخته شود که اصلا خودش را نبیند.

فرهنگ می گویند: زبان دار بی زبان است. بدون این که ابرازی کند خیلی خط ها را می دهد.

اما گاه یک لباس دیگری می پوشد که تا آن را می پوشد احساس عفت و کرامت می کند.

لباس کرامت را اجازه می دهد شریعت ولی لباس تفاخر را اجازه نمی دهد.

عفت و کرامت و تواضع همه ابعاد جنود فطرت است.

خیال نکنید که فطرت همانجا می نشیند، بلکه خودش را حتی در لباس هم نشان می دهد.

یکی از چیزهایی که به نظرم غرب جفا کرده است همین لباس است. خیال می کند که آزاد کرده است و... در حالی که تا این گونه لباس پوشیده می شود منتظر شهوت باش، منتظر خراب شدن جامعه و خانواده باش

و....

ما چون الان حالت بین بین داریم که یکی از تعارضات فرهنگی در سنت اسلامی این گونه احساس می کنم، این که به لحاظ سنت اسلامی یک فهمی دارد و به لحاظ سنت جدیدی که مواجه است جور دیگری می فهمد.

من معتقدم که فقهای که فقیه فرهنگی می شوند، لازم فرهنگی آن را ببینند.

من معتقدم باید در فرهنگ یک فقیه فرهنگی داشته باشیم. بر اساس لازمه فرهنگی آن فتوا دهد و اگر لازمه آن را ببیند فتوا به حرمت می دهد.

ما در اینجا تشخیص فرهنگ و لوازم فرهنگی می خواهیم.

دسته ای از مباحث فلسفی، جامعه شناختی، مردم شناختی و... می خواهیم بعد از این یک کار میدانی کند تا بفهمد.

نوعاً سنت گرایان در نقد غرب برخی از این مباحث را متذکر شدند مثل رنه گنون و دکتر نصر.

ولی توجه داشته باشید همه این ها جزء ابعاد تمدنی است.

اولین شکست سنگین برای ما در ساحت پذیرش غرب در ایران، همین تغییر لباسی بود که رضاخان داد.

یک لباس بود، ولی گویا تمام اعتقادات ما را هم زیر سوال برده است.

بعد از این ذایقه ساخته می شود.

نوعاً وقتی می گویند: شیک هست. زیر سر چیست؟ زیر سر ذایقه است. این نشان می دهد که ذایقه باشد.

اما می شود که لباس فاخر و وزین باشد و در عین حال مطابق با سنت خودمان باشد.

در لباس باید عفت، تواضع و... اشباع گردد.

باید به این سمت رفت. تا این گونه شود، جامعه سالم می شود. جوان ما چه گناهی کرده است که تا می آید

در جامعه دایماً می بیند که ذایقه اش پر می شود از این امور.

تعارضات را خیلی از این ها توضیح داده اند.

هایدگر: منتظر باشید که غرب هنر و سیاستش، هنر و سیاست واقعی نباشد.

ما باید فیلسوف و جامعه شناس فرهنگ داشته باشیم که بیاید در خدمت فقیه.

ما بعضی از درس ها را در حوزه می خوانیم، تا می خوانیم فقیه در آن مساله مطلبش در ذهن او هست لذا نظر می دهد.

اما در خصوص فرهنگ هم باید درس فرهنگ خوانده شود و جزء دروس ما باشد.

ما فرهنگ و اقتضائات فرهنگی و نظام فرهنگی را نداریم و باید کار کرد و بسیاری از فتواها در این زمینه در کنار هم قابل جمع نیست.

این ها اعتراض نیست، بلکه برای تمدن اسلامی به این ها نیاز داریم.

ما باید شروع کنیم و شروع هم شده است.

فقه فرهنگ را هر کسی نمی تواند بگوید. بلکه برای خودش لوازمی دارد، باید کسی بگوید که در سر صحنه خوب بفهمد فرهنگ را.

کار

کار هم یک رویه است. نوع اعمال کار.

اگر در یک جامعه ای بگویند: همه گرگ هستند، تو خودت را نگاه دار.

در این جامعه سبک کار کردن چگونه خواهد بود؟! خیلی مو را از ماست بیرون می کشد. همه حسابگری خاصی دارند و همه بدبین به دیگری هستند.

این تبدیل به یک رویه می شود. همه در نوع حسابرسی جوری و در پول گرفتن و پول دادن یک جوری هستند.

اما اگر جامعه ای کار را خدمت بداند، در عین حالی که کار می کند و امورات خودش را می گذارند، اما نگاه، نگاه خدمت باشد. رویه چگونه می شود؟ کار می کند ولی با جان و دل این کار را می کند.

من بسیاری از مومنین را دیده ام که کار می کند این گونه انجام می دهد، می گوید: جوری کار می کنم که اگر کسی آن را برد دعای خیر کند.

بنده خدایی کاشی کار بود، اتحادیه اش گفته بود هر ده متری می توان یک متر بشکند. کار که می کرد هر ده متری که نمی شکست، خود می شکاند.

این منطق خدمت نیست، بلکه پشت این منطق طمع است.

در سنت غربی با ضوابط و قانون

این ها عقلانیت برای مدیریتشان پابرجاست، برای طمع کلان. منطقی که به شخص داده است به زور قانون است نه منطق خدمت.

منطق خدمت در فرهنگ غربی معنا ندارد.

خدمت در بحث فطرت معنا ندارد ولی در نفس اماره معنا ندارد.

آن فرهنگی موفق است که در منطقتش خدمت اعمال شود. هم قانون و عمل به آن باشد و هم خدمت.

نفس انسان تنبل است و به دنبال خوش نشین و خوشباشی است. تنبلی یک بعدی از ابعاد خوشباشی نفس است. که یکی از شعبه های شهوت و میل اشتهایی بوده است. خوشباشی تبدیل می شود به تنبلی.

اما در فطرت تنبلی نیست، بلکه منطق خدمت و وظیفه است. با این منطق سبک کار تغییر می کند. در جامعه ما اگرچه شاید منطق خدمت نباشد ولی فهم این منطق جا افتاده است. گرچه به لحاظ عمل این کار را نمی کنند.

حضرت امام این منطق را خیلی به ذهن انداخت.

این فرهنگ خدمت را در فرهنگ هر جامعه ای اشباع کرد و بعد به آن عینیت بخشید. منطق خدمت و وظیفه را می فهمیم ولی باید به آن عمل کرد. که باید در خصوص عینیت بخشی آن بحث کرد که چگونه محقق می شود.

من گاهی مومنان را می بینم می گویم: ای کاش این حالت در کل جامعه رواج پیدا می کرد.

اما در غرب

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۱ (۶) (۲، ۸، ۱۳۹۵ / ۲۱ محرم / یکشنبه)

ابعاد متعدد تمدن و فرهنگ را عرض کردیم. که احصاء استقرائی کردیم.

طبق این مواردی را از مباحث نفس و فطرت بررسی کردیم.

برخی از آداب و رسوم را داشتیم توضیح می دادیم، از جمله بحث لباس و کار.

یکی دیگر از رویه های عمومی که می شود به آن اشاره کرد، پس از کار است.

پس از کار (تفریحات)

برخی از کشورها کار تمام می شود همه باید بلافاصله بروند منزل، چون بعد از کار تفریح ها بدمستی است. تفریح ناسالم یا تفریح سمی.

تفریح گاه تبدیل میشود به خوشباشی. گاه ذیل فطرت قرار می گیرد و محدوده پیدا می کند.

خوشباشی، کیف کردن ها به هر نحوی را گویند که به هر جایی بکشد.

یک مستندی را دیدم که تلویزیون نشان میداد ظاهرا از انگلستان بود. رفته بود یکی از کشورهای خلیج فارس. دیده بود غروب که می شود خانم ها راحت می روند بیرون. بعد این زن می گفت: چه نعمت بزرگی این ها دارند که ما نداریم. چون این ها امنیت دارند و ما نداریم. چون تا شب می شود، شب یعنی بدمستی.

این منطق می گوید: من از صبح تا شب کار کردم و حالا می خواهم آرامش پیدا کنم تا فردا بخوام کار کنم. این مثالهایی که زده ام برای بد مستی، بروید ببیند که چه کارهایی می کنند برای تفریح.

یک رویه هم این است: که از کار بر می گردد کنار خانواده اش باشد و آرام بگیرد و نهایت با بچه هایش به بیرون و پارک روند.

الان ایران هم دارد گرفتار می شود و لذت پرستی را تزریق می کنند به جامعه.

رابطه محرم و نامحرم

نمونه دیگر، ارتباط محرم و نامحرم. که این ادبیات ماست ولی در برخی از جوامع این ادبیات معنا ندارد. در هر جامعه ای یک حریم هایی وجود دارد ولی حریم زن محرم و نامحرم و مرد و زن وجود ندارد. اما این حریم ها را شریعت به ما یاد داده است.

مثلا بوسیدن محرم و نامحرم اصلا در جوامع غربی معنا ندارد. مثلا آقای کری در جلوی دوربین خانم اشتون را بوسید! یا وزیر خارجه اسرائیل از امیر قطر چه اعترافاتی گرفت به خاطر رابطه ای که داشته است.

اگر این روابط زیاد شود، به نظرتان می شود یک حکیم به عنوان حکیمی که می خواهد جامعه ای حکیمانه ایجاد کند، می تواند این گونه جامعه را پدید آورد؟ اصلا با این فضا می شود خانواده شکل بگیرد؟ بنیاد جامعه را همه می گویند خانواده است. استحکام جامعه مبتنی بر استحکام خانواده است.

برای محکم کردن بنیاد خانواده یک دسته حریم هایی نیاز است که خانواده نپاشد،

اما الان این ها حریم ها را تا کجا برده اند؟ تا جایی حریم ها را دریده اند که انسان با یک سگ می شود خانواده.

بینادهای خانواده این گونه راحت از هم می پاشد.

الان کار در زندگی غربی به جایی رسیده است: راحت طلاق صورت می گیرد به این دلیل که خانم می گوید: من عکس هایی از این آقا دارم که با چهارنفر یا آقا از خانم عکس هایی دارد که با چهار نفر....

اما شریعت توضیح داده است که چه حریم هایی باید وجود داشته باشد. در جایی که زن نامحرم نشسته است و...

توضیح داده است شریعت که نه شهوت بیاید و اگر هم میاید چگونه به صورت صحیح ارضاء شود.

الان در ایران اسلام ناب نیست، به دلیل این ارتباط جمعی که هست و... ولی همینی که هست، نگاه کنید این حریم هایی که به دختر و پسر و جوان یاد می دهیم، همین خیلی اثر دارد.

من معتقدم که همین روسری بیخودی که یک بدحجاب روی سرش می گذارد، این را نور شریعت می دانم و خودش اثر می گذارد.

همین الان داریم کسانی که رفتند در غرب و ۵۰ سال زندگی می کند، برخی که رفته اند می گفتند: همین فرد بگویم: آنی که یک خانم هنگام ازدواج در ایران متوجه می شود، این را یک کودک ۷ ساله بلد است.

می فهمد که این خلاف عفت و فطرت است.

من ارتباط محرم و نامحرم را گفتم.

ارتباط پدر و مادر

نسبت به پدر و مادر ما یک رویه داریم و یک احترامات ویژه ای داریم،

اما در غرب قانون آنجا اجازه می دهد که فرزند می تواند از پدر شکایت کند و او را به زندان بیندازد. این نشان می دهد که فطرت و حکمت پشت قانون نیست.

شریعت می گوید: هل جزاء الاحسان الا الاحسان.

در شریعت در مورد مادر آمده است که ۹ ماه در دوران بارداری و تا ۲ سال در دوران شیردهی،

نفس می گوید: چه کار داری به این کارها، آزاد باش و راحت باش.

روابط با همسر

الان ما در شریعت چگونه با همسر برخورد می کنیم و در غرب چگونه برخورد می کنند؟

می توانم نشان دهم که در غرب همسر به چه معناست؟

ما همین الان روابط با اطرافیان در شریعت داریم.

روابط با همسایه و با مردم.

این رویه هایی که داریم، رویه های فراوانی است که به آن ها التفات نداریم.

البته لزومی ندارد هر چه در غرب باشد بر اساس هوای نفس باشد، ولی مهم این است که نفس آنجا تئوریزه شده است و بر اساس آن برنامه ریزی شده است.

احترام به عالم و علم

به ظاهر در غرب، علم خیلی موقعیت دارد و عالم محترم است. بنده معتقدم: نفس عقلانی شان آن ها را به اینجا کشانده است نه فطرتشان.

این ها احترام به علم می گذارند چون می توانند به وسیله آن ثروت یا قدرت به دست بیاورند. هر علمی که به دردشان نخورد پست ترین چیزهاست. این ها را صراحتاً هم می گویند.

این سبک، لبّش نه به خاطر علم و شرافت ذاتی علم است، بلکه ...

انسان گُنشش معنادار است و آنچه در معنا

رهبر: ما علم را برای ثروت و قدرت می خواهیم ولی ثروت و قدرت را برای چه می خواهیم؟ برای حمایت از مظلومان.

اما در غرب ثروت و قدرت هدف است و چون لذت دارد و کیف دارد، از این جهت به دنبال علم هستند.

محور ثروت اندوزی و لذت از آن باشد، به یک سبک عمل می کند و اگر محور حمایت از مظلومان باشد چقدر فرق می کند.

یک کسی درس می خواند برای خدا. به او می گویند: آدم باید یک موقعیت اجتماعی پیدا کند؟ می گوید به من چه، اگر خدا خواست می دهد. اما یک کسی علم کسب می کند و معتقد است که باید موقعیت اجتماعی هم پیدا کرد.

علم غربی در خدمت سرمایه داری و اقتدار است. بمب درست می کنند و بر سر مردم هم می اندازند. علم دارند با علمشان تارومار می کنند برای قدرت و ثروت.

بالاخره عالم درس می خواند برای چه؟ در سنت اسلامی ما و دانشگاه های اسلامی ما که همه شان عمامه به سر بودند، این ها درس می خواندند و علمشان در خدمت جامعه بود و سبک کارشان برای جامعه را ببینید؟! مثل شیخ بهاء و....

نوع درسی که می خوانند و نوع القائاتی که می شود. چرا وقتی کنکور می شود خیلی ها می روند دنبال رشته ای که بهترین درآمد را دارد.

اما در گذشته اینچنین نبود، بلکه به حسب نیازها درس می خواندند.

منطق هایی که پشت صحنه است رنگ می زند به کار که من از آن تعبیر می کنم به رویه های اجتماعی.

منطق ناب

یکی از سروران هست، خیلی خوش فکر است. در رشته خودش دید ایران نیاز به این کارها دارد. به گونه ای که الان بهترین موسسات دانش بنیان را پدید آورده است، پول های کلان را به دست آورده است. این پول ها را داده است به این آقایانی که دارند کار می کنند، بعد می گوید: من می روم به دنبال کارهای دیگری که نیاز هست.

این شخص افسانه نیست و الان هم حضور دارد.

اگر در علم فطرت بیاید این نوع حرکت ها را می بینیم.

اگر در آن نفس بیاید به آن صورت در می آید که در خدمت قدرت طلبی و لذت طلبی در خواهد آمد.

مصرف

در جامعه با مصرف خیلی درگیریم.

مصرف می تواند ذیل نفس و ذیل فطرت قرار بگیرد.

ذیل نفس بحث طمع و حرص و ولع و.... را بحث کردیم که در برابرش قناعت قرار داشت که یک شعبه از فطرت بود.

فطرت بیاید در صحنه مصرف، چگونه ظاهر می شود؟

اندیشه اسراف که در شریعت نهی شده است یک نوع خوشباشی و راحت طلبی و تنوع طلبی در آن نهفته است.

قناعت بهینه استفاده می کند. که زهد ذیل فطرت این گونه معنا می شود. استفاده بهینه و به اندازه.

چرا باید هرجوری مصرف کنیم؟ شما در غرب را ببینید، چون در غرب نفسانیت هست و نفسانیت عقلانی است و به تعبیر یکی از اساتید: باغ وحش منظم. محدوده هایش را بر اساس فطرت نمی بندد، بلکه بر اساس نفس می بندد. در مصرف باکی نیست و اگر جامعه شان مشکلی پیش نیاید، هیچ منعی از مصرف زیاد در آنجا وجود ندارد.

مصرف گرایی در غرب رواج دارد و به کل دنیا دارد تزریق می شود و رواج پیدا می کند.

اصلاً در منطق اسلامی معنا ندارد که من مدل به مدل جدید وسیله ام را عوض کنم. باید عادلانه مصرف کرد.

در فطرت: قناعت هست، و میل اشتها و طمع محدود می شود در فضای فطرت.

- عروسی داریم، عزا داریم و...

الان در مملکت ما دارد به سمت غرب می روند و متأسفانه با فضای در تمدن اسلامی خیلی فاصله پیدا کرده ایم.

حتی فیلم هایی که در تلویزیون ما نشان دادیم، خیلی چیزها را به ذایقه مردم انداختیم.

می شود ساختارهای فرهنگی بست که جلوی این انفعال جامعه از فرهنگ غرب را گرفت.

یک نکته در مورد لباس روحانیت

در لباس ها یک دسته لباس های اجتماعی داریم. لباس روحانیت جزء لباس های اجتماعی است مثل لباس پلیس. در هر لباس اجتماعی باید متناسب با شان اجتماعی او باشد. لباس روحانیت باید لباس عفاف و وزانت و روحانیت باشد.

یک لباس اجتماعی با کارکردی ویژه.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۲ (۷) (۱۳۹۵، ۸، ۹) ۲۸ محرم / یکشنبه

در مورد بررسی ابعاد تمدنی و اجتماعی نفس اماره و فطرت، رسیدیم به این که: ابعاد فرهنگ را در چند جنبه می توانیم بررسی کنیم.

۴. امور جعلی و اعتباری

علامه تمام اعتبارات را جعلی می داند مثل ملکیت و...

من در بحث خارج نهایی توضیح دادم که حتی ملکیت چگونه حقیقت نفس الامری دارد و حتی اعتبار ملکیت از دل دسته ای از احکام عقل به دست می آید.

ما انواع بازی هایی که داریم، این ها را ما قرار می دهیم. مثلاً بازی فوتبال یک چیزی است که قواعدش را ما گذاشته ایم.

ما به دلایلی نیاز داریم که این امور را جعل کنیم و قرار دهیم.

مثلاً نمادهای محرم، برای خودش نمادهای ویژه ایست. برای ما واضح است نمادهایی که داریم،

زبان، همچنین مربوط به ساختارهای اجتماعی است.

نظام های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی

نقش ها و موقعیت هایی که در جامعه وجود دارد. همه به معنای امور جعلی و قرار دادی است.

علامه هم می گوید: این امور جعلی اثر واقعی دارد.

استاد: علاوه بر این که اثر واقعی دارد، خودش هم بنیاد واقعی دارد.

نقش ها، قراردادهایی است که انسان ها قرار می دهند.

من از امور جعلی را می خواهم به عنوان نفس اماره را به عنوان نمونه ذکر کنم.

نفس اماره در ورزش

مثل فوتبال یا ورزش باستانی. که امور جعلی جاافتاده ای که در فرهنگ قرار می گیرد. وقتی فرهنگ شد آدم با آن زندگی می کند و با آن نفس می کشد.

ما دو نمونه واضح و جلوی صحنه داریم. فوتبال جزء منضبط ترین ورزش ها شده است و اصلاً برای خودش تبدیل به علم شده است.

در فوتبال یک ورزشی است که انجام می شود، اما چه چیزهایی در آن اشباع شده است. چند نمونه:

۱. کسی که می خواهد گل بزند، مربی یا دفاع چه می گوید؟ بزنم پایش را و او را بیندازم. حتی ممکن است مربی او را تشویق کن! چه می شود که به اینجا می کشد؟ روح حاکم بر این ورزش چیست؟ روح حاکم بر این ورزش این است که از دل این ورزش جوان خوب در نمی آید و از آن کرامت و اخلاق در بیاید، چنین چیزی در نمی آید.

در مقابل ورزش باستانی آن قدر اشباعاتی دارد که از دلش پهلوان و جوانمرد در می آید. مثلاً در ورزش باستانی سید و غیر سید یک سبکی است. استاد و شاگرد، جوان و پیر یک سبکی است. آن پهلوانی که پشت رقیبش را به خاک زده است، یک چیزی است. در ورزش باستانی چه می گذرد که اشباعات کرامت، عزت، جوانمردی فراوان است.

اما در فوتبال، رقابت نه به صورت جوانمردانه، بلکه رقابتی که نفسانیت می آورد،

اما یک رقابت هم هست که پس از پیروزی خضوع می آورد.

شادی هایی که پس از فوتبال حاصل می شود را ببینید.

روح حاکم و ساختار حاکم بر فوتبال. سبکی که در این ورزش قرار گرفته است، روح حاکم بر این ورزش، یک نوع نفسانیت و انانیت های ویژه ای القاء می شود.

اما در ورزش باستانی رقیب را زمین می زند، اما در همانجا خضوع می آورد.

الان روح حاکم بر ورزش فوتبال به سمت یک نوع نفسانیت هست. گرچه می شود فوتبال را جوری اشباع کرد که نفسانیت وجود نداشته باشد. و منظورم این نیست که هر که وارد این ورزش می شود در او نفسانیت و انانیت وجود دارد.

ورزش باستانی ما یک دسته خلیقات را القا می کند، مثل کرامت و جوانمردی و... ستگرایان را ببینید، مثلاً دکتر نصر، در خصوص ورزش باستانی چه می گویند.

قراردادهای این ورزش به گونه ایست که از دل آن فطرت در می آید. از دل همین ورزش باستانی که افرادی می رفتند که در مظان ادعا هستند مثل بازوهای ستر و قد بلند و... اما این ها وقتی می رفتند در این ورزش، جوانمرد بیرون می آید.

در تمدن اسلامی، ورزش باید به گونه ای باشد که از دلش فطرت در بیاید، نه خود بینی و ... ما بعضی اوقات متوجه نیستیم، ما به ورزش نیاز داریم و نمی شود حذف کرد، ولی در سنت اسلامی چگونه باید باشد و به کجا باید رسید.

ما در تمدن اسلامی نباید هر ورزشی را راه انداخت.

- حتی این را در زبان هم می شود نشان داد. برخی زبان ها وقیح است و برخی زبان ها مودب است. برخی زبان ها به لحاظ محتوا خشن است و برخی از زبان ها ادب دارد و انس می آورد.

همه این ها به این خاطر است که

ما در سنت اسلامی امام جماعت و نماز جماعت داریم. در مورد جای امام جماعت آمده است که اگر بشود جایگاه امام جماعت پایین تر از مامومین باشد. چرا؟ جلو قرار گرفتن در مظان انانیت است، تا چه رسد به این که بخواهد بالا قرار بگیرد.

نظام اقتصادی

به عنوان یک نمونه از نظام ها. نظام ها می تواند نماینده نفس باشد و می تواند نماینده فطرت باشد. حتی در نظامی که نفسانیت محض است، یک نوع عقلانیت را پابرجا می گذارد. به تعبیری برخی از این نظام ها خود تربیت می کند.

معانی اشباع شده در نظام های اقتصادی. نظام اقتصادی تبدیل می شود به یک کنش اجتماعی. در یک کنش اقتصادی چه معانی ای نهفته است؟ سوسیالیست یک نوع نظام است، کاپیتالیست هم یک نوع نظام است، نظام اسلامی هم یک نوع نظام است.

معنا، هویت فرهنگ است.

نظام اقتصادی اسلامی

البته در نظام ما همه این ها به صورت کامل پیاده نشده است.

در این نظام چنین اشباع شده است که:

۱. نظام عدالت محور.

یعنی عدالت در آن موج می زند و ذاتی اش است. در مورد انبیا هست: «لیقوم الناس بالقسط» گرچه برخی از فقیهان ما با این که در این زمینه پیشرفت کرده است ولی این مساله را نه به عنوان ذاتی گرفته است بلکه به صورت معین و معین گرفته است.

- در ساحت حاکمیت، در فضای اقتصادی، بنایش عدالت است. به تعبیر دیگر روند خودش را طی می کند، ولی حاکمیت اسلامی چه باید بکند؟ در آنجا باید یک بحث جدی کرد که رویکرد فقه حاکمیتی به این صورت باشد که فقه عدالت محور است. پایه اش عدالت محور است.
 - حضرت استاد جوادی آملی: ما با نهج البلاغه قیام کردیم، می خواهیم با عروة الوثقای سید یزدی انقلاب را پیش ببریم. امیرالمومنین همان اول که آمد فرمود: خداوند از علماء چه اقراری گرفته است؟ این که اگر ظالمی در حق مظلومی ظلم مرتکب شد، آن عالم در مقابل او بایستد.
 - بحث عدالت در فقه حکومتی باید به عنوان ذاتی لحاظ شود نه به شکل معین.
- در همین انقلاب حضرت امام از ابتدا بحث دفاع از مظلوم و محروم دارد. هم مبارزه با ظالم و هم مبارزه با فقر در نظام اقتصادی اسلام نهفته است.
- عدالت ریشه دارد در فطرت. جنود عقل و جهل را نگاه کنید. عدالت یک نوع حامی مظلوم و محروم بودن است. به معنای یک نوع رسیدگی به محرومین است. ولی در نظام اقتصادی غرب بروید، من می توانم نشان دهم، برخی از کشورها عدالت را سر صحنه انجام می دهند. اصل روح حاکمیت اندیشه و تمدن غربی، یک نوع آزادی اقتصادی دارد و فی حد ذاته در آن عدالت محور نیست. در آنجا اصلاً چیزی به این شکل وجود ندارد، بلکه روح کار آزادی است. یعنی خود نظام حامی نمی شود، بلکه یک نوع آزادی رایج است که اگر من بخواهم عنوان دهم، یک نوع اقتصاد خوشباشی و بی دردی است. این خاصیت های نفس اماره است. خوشباشی و بیدردی از حالات نفس اماره است و این اصل روح حاکم بر اندیشه غربی است، ولی آهسته آهسته یک دسته رویکردهای عدالت محور را روی کار آوردند، اما نه به عنوان مقصود ذاتی. حتی در برخی از این کشورها عدالت به معنایی سنگین پیاده می شود، ولی روح حاکم در آنجا به خاطر این که عدالت ارزش است نیست، بلکه به این خاطر است که جامعه اداره شود. یعنی معتقدند که هر جا می شود اقتصاد آزاد باید پیش برود و هر جا نشد، آنجا باید عدالت محور پیش رفت.

این یک بعد است که اگر بخواهد نفس اماره در نظام اقتصادی بیاید، تبدیل می شود به یک نظام آزاد محور و... که ما در نظام های آمریکا و انگلیس و فرانسه و.. می بینیم.

ما یک دروه ای این ها را تمرین کرده ایم و بخش های کوچکی از آن ها اجرا شده است. و امیرالمونین احساس راحتی می کند که الحمدلله در دوره حکومت من کسی نیست که محتاج به نان باشد.

بسیاری از این ها را دارد جامعه علمی ما بر جامعه تحمیل می کند و بسیاری از آن ها ریشه در اندیشه های غربی دارد.

اقتصاد اسلامی شکل گرفته است و در پنج شش حوزه جا افتاده است. ولی عملاً این بانکی که داریم. این دستگاه های اقتصادی که وجود دارد و نظریه پردازی که وجود دارند، این نظام، ناب ناب نیست، از طرفی هم مردم روح کار اسلامی را درک نکرده اند.

۲. خدمت رسانی و سود رسانی

در نظام اقتصادی اسلامی یک امر مهم است خدمت رسانی و سود رساندن به دیگران. اندیشه خدمت یک محتوای خاصی دارد، گویا انانیت و منیت دارد حذف می شود و دیگری دارد مقدم می شود.

اما در غرب چنین گفته می شود: این مشکل تو است و مشکل من نیست که!

در حالی که نه، مشکل همه است و این ننگ جامعه اسلامی است که فقر و احتیاج وجود داشته باشد. مثلاً در روایات هست: الخلق عیال الله. و برترین مردم کسی است که نفع بیشتری به مردم برساند. یا حضرت امام ره می فرمود: مردم ولی نعمت ما هستند.

این هم فضای فطرت در برابر نفس اماره است. نفس خود را می بیند و فطرت دیگران را.

۳. رافت و رحمت

علاوه بر خدمت رسانی، رافت و رحمت است.

فضای انفاق را برخی جوری بسته اند که با رافت و رحمت گره خورده است. باید رسیدگی شود و باید به شکل حاکمیتی این مساله حل شود. ادبیات انفاق و رافت و رحمت به دیگران به این معنا که دل بسوزانیم.

من در نظام اقتصادی غرب نمی توانم رافت و رحمت را بفهمم. اما این فهمیده می شود: این آقای که خیلی سرمایه دار شد، چندجا سرمایه گذاری کرد، مالیاتش را کم می کنند.

اقتصاد خرد و کلان را نگاه کنید، گاه این اقتصاد خرد جوری بسته می شود که اساس سود است و بیشتر در آوردن است. برخی می گویند: از جهت اقتصادی هیچ تحلیل دیگری نمی شود کرد.

استاد: به نظرم اگر اقتصاد خرد را به این شکل بگویید، بار معنایی خاص دارد و تبدیل به خیلی از توصیه ها شده است.

من در غرب نمی فهمم که اساسش رافت و رحمت است. چون کلیسا که جایگاه حاکمیتی ندارد که بخواهد توصیه داشته باشد. فقط رفتن به سمت محرومین دلایل دیگری دارد و جنبه های حاکمیتی ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۳ (۸) (۱۳۹۵، ۸، ۵ / صفر / شنبه)

از میان نظام های اجتماعی، که نظام امنیتی، نظام سیاسی، نظام اقتصادی و... وارد نظام اقتصادی به عنوان نمونه شدیم.

۱. در مغز نظام اقتصادی اسلامی، عدالت محوری مغز کار است. توضیح دادیم که عدالت عنصری است در فطرت و چه اقتضائاتی دارد. اما در مقابل اقتصاد آزاد بر محور خوشباشی و لذت طلبی و... است.
۲. خدمت رسانی. عرض کردیم که ما خیلی متاثر شدیم از اندیشه های غربی و فرهیختگان متأثر از غرب که سازندگان اقتصاد ما شده اند. و ما خیلی زمان داریم تا برسیم به تمدن نوین اسلامی.
۳. رافت و رحمت. ما در اسلام یک انفاق عمومی داریم و یک انفاق خاص داریم. بنیاد و معنای انباشته در کار غربی ها رافت و رحمت نیست، بلکه منطق پشت صحنه کار است که مشخص می کند که

این کار برای چیست؟! ما در بحث های قبلی توضیح دادیم که از علم و عالم در غرب تمجید می شود، ولی منطق پشت صحنه اش تمجید علم نیست، بلکه چون در خدمت ثروت و قدرت است این گونه حمایت می کنند. و اصلاً علمی که در این مسیر نباشد را منکوب می کنند.

عدالت، خدمت و رافت و رحمت در فطرت ریشه دارد. و در مقابل ظلم و خدمت نرساندن و خوشباشی و بی رافتی در نفس اماره ریشه دارد.

۴. عزت و کرامت

ما در شریعت داریم که کلّ بر مردم بودن و به لحاظ اقتصادی وابسته به دیگران بودن، خوب نیست.

مثلاً جوانی که از جهت جسمی سالم بود و سه بار آمد خدمت پیغمبر که از او کمک بخواهد و حضرت هر سه بار در جوابش فرمودند: ما خاندانی هستیم که از ما بخواهید می دهیم ولی خوب است که شما روی پای خود بایستید. و آن جوان رفت و از هیزم فروشی شروع کرد و کارش رونق خوبی پیدا کرد.

در غرب هم خیلی کار می کنند، ولی منطق در غرب عزت و کرامت نیست، که اگر عزت و کرامت بیاید در فروعات و قانون ها شکل خاصی پیدا می کنند.

ما الان کمیته امداد داریم، برای چه؟ برای این که تا جایی برسد که شخص بتواند روی پایش بایستد. یا مثلاً موسسه برکت می بیند که در کجای این کشور چه کاری نیاز است و متکفلینش نمی توانند کار کنند، ولی می رود با آنها شریک می شود تا او راه بیفتد و بعد کار را خودش ادامه دهد.

اما منطق غربی می گوید: من سود خودم را می خواهم، و باید پول خود را بگیرم و تلاش هم می کند که او هیچ وقت به استقلال نرسد که پایش باز شود.

اما عزت و کرامت این گونه نیست.

چه باید کرد؟ باید به اینجا کشاند که مردم به عزت برسند. ما دوست نداریم که مردم به جایی برسند و چیزی به آنها داده شود، بلکه باید به جایی برسند که عزت و کرامت پیدا کنند. چون این پایه اقتصاد اسلامی است.

اما اقتصاد لذت و طمع، کاری ندارد که او به کجا می رسد، بلکه من باید به سود خود برسم.

در جمهوری اسلامی برخی از طرح ها این گونه است، اما جوری نشده است که همه فراگیر شده باشد.

این طرح عزت و کرامت را می شود در هر محله ای پیاده کرد.

یکی از فلسفه‌هایی که ربا زیر سوال می‌رود همین است که رباخوار فقط طمع دارد و می‌خواهد فقط به سود خودش برسد.

البته حرمت ربا فلسفه‌های اقتصادی خاص به خودش هم دارد.

۵. عدم اسراف و قناعت و زهد در مصرف‌گرایی

ما مسال قناعت در برابر طمع را توضیح دادیم. قناعت و زهد در برابر طمع است.

در اقتصاد اسلامی چیز دیگری تعریف شده است به نام قناعت و عدم اسراف و زهد در مصرف که در برابر طمع و حرص است.

اما فرهنگ غربی، فرهنگ مصرف‌گرایی است. برخی از آقایان را دیده‌ام که می‌گویند: برای رونق اقتصاد و تولید، باید مصرف‌گرایی را رواج دهیم!

در حالی که رونق توحید برای خودش راه دارد و اصلاً نیاز به رواج مصرف‌گرایی ندارد!

منطق دین ما منطق مصرف‌گرایی فراوان نیست. بلکه باید استفاده کنیم، خوب هم استفاده کنیم. اسلام اصلاً اسراف را نمی‌پذیرد بلکه قناعت را مطرح می‌کند.

در مورد دکتر قریب، با این که از نظر اقتصادی خیلی وضع خوبی داشت، ولی کفشی که می‌پوشید، خیلی کفش ساده‌ای بود.

اسلام یک نوع رفاه را اجازه می‌دهد ولی تجمل و اوج رفاه طلبی را اصلاً اجازه نمی‌دهد.

در بازاری‌های قدیم تهران بودند کسانی که کمتر مصرف می‌کردند و می‌پرسیدند چرا؟ می‌گفتند: کم مصرف می‌کنم تا پول بیشتری باقی بماند تا خمس بیشتری به حوزه بدهم!

یکی از اساتید مامیفرمود: این سرمایه‌دارها بلد نیستند که از پولشان چگونه استفاده کنند.

- یکی از جنود عقل در روایت، قناعت است.

غرب اقتدار اقتصادی‌اش را از مصرف‌گرایی به دست می‌آورد و باکی هم ندارد. جوری جنس را تولید می‌کند که زمان داشته باشد تا بعد از مدتی زود نیاز به آن داشته باشند.

بین این دو خیلی فرق است که ما می‌گوییم منطق فطرت و منطق نفس اماره.

اصلاً رسانه‌هایشان در خدمت مصرف‌زدگی است.

ما هنوز به این فرهنگ نوین تمدن اسلامی نرسیده ایم که هرچیزی را هرچور نباید تبلیغ کنیم.

طلب رزق و برکت

که از دلش جوشش و حرکت در می آید و تنبلی را می گذارد کنار و طلب رزق می کند و دنبال برکت می رود، از تو حرکت و از خدا برکت. که دنبال تولید و خدمات افزوده ای که برای ما روزی بیشتری بیاورد. برکت را قبول می کند ولی طمع را قبول نمی کند.

این آموزه در نهاد نظام ترتبی اقتصاد اسلامی نهادینه شده است.

با این اندیشه تنبلی پذیرفتنی نیست، ولی در عین حال حرکت به سمت روزی و طلب برکت در آن هست. این می شود عزت و کرامت. ولی در عین حال در این چیزی به این نام که من طمع داشته باشم که به جایی برسم، نیست. تلاش فراوان و استفاده اندک.

نظام سیاسی

این نظام هم یکی از چیزهایی است که در فرهنگ تعبیه شده است و در جامعه وجود دارد.

بنیاد های نظام سیاسی

۱. کسب قدرت یا هدایت

انگیزه از رسیدن به قدرت چیست؟ کسب قدرت یا هدایت؟ من حکومت را برای چه می خواهم؟ اسلام می گوید: دستگیری از مردم و هدایت مردم.

این همان است که پوپر در کتابش (جامعه) آورده است و می داند تا سعادت و کمال برای مردم را مطرح کردید، حاکم برای این آمده است که مردم را به سعادت برسانند.

تا انسان را شناختید، جامعه باز و درست جامعه ای است که انسان را به سعادت برساند.

کسی برای کسب قدرت به حکومت برسد، این فطرت نیست، بلکه نفس اماره است.

رهبر معظم انقلاب در صحبتی فرمودند: ما اگر به دنبال ارزش ها نباشیم، اصلاً چرا ما خود را اینقدر به زحمت انداختیم. والا به اصل قدرت رسیدن چه معنا دارد؟! در اندیشه دینی ما قدرت اصالت ندارد.

امیر المومنین وقتی به حکومت رسید و پذیرفت: اگر خدا از علماء تعهد نگرفته بود که به فکر گرسنگان باشد و... من اصلاً قبول نمی کردم. و حکومت نزد او از آب عطسه بز هم بی ارزش تر است.

در حاکمیت دینی می گویند: ما باید کاری کنیم که مردم را بیشتر با معنویت آشنا کنیم. من وظیفه دارم که افشاء واجبات و اخفای محرمات کنم.

دین این را گفته است.

در مباحث فقه حکومتی باید گفته شود که دین چه چیزهایی را باید افشا و چه چیزهایی را اخفا کند. مثلاً عدالت باید افشا شود.

ما الان می رویم در روستا، چه شانی برای خودمان قایلیم؟! من تا بینم خلاقی می شود، باید بگویم، مثلاً چرا بی حجابی و بدحجابی؟! بی حجابی و بدحجابی!

این شان حاکم هم هست.

کسب قدرت ریشه دارد در نفس الامر ولی هدایت ریشه دارد در فطرت.

یک کشور مثل آمریکا تمام چیزهایش را با منافع ملی خودش می بندد ولو شده است که یک کشور دیگر را به آتش بکشاند.

اما در کشور اسلامی ما صرف منافع ملی نیست، بلکه منافع ملی به اضافه ارزشها.

«کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا»

آنی که منافع ملی می گوید، ریشه در منفعت طلبی و نفس پرستی دارد، اما در اندیشه اسلامی منفعت همراه با ارزشها مطلوب است.

۲. عزت و شرافت در برابر إنانیت

در نظام ساسی ما عزت و شرافت معیار است.

بحث نفس اماره به خاتمه رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۴ (۹) (۱۳۹۵، ۸، ۱۶ / ۶ صفر / یکشنبه)

این ابعاد اجتماعی را گفتیم برای این که گمان نشود که این ها صرفاً در فرد است و در فرد هضم می شود و گم می شود، بلکه نفس اماره در واقع بروزهای اجتماعی هم دارد، این که عارف می گوید، واقعاً چنین بروزهایی هم دارد.

خیال نشود که امتداد اجتماعی ندارد، بلکه امتداد اجتماعی فراوان دارد.

بحثهای مفصل امین الله را در جایی دارم می گویم.

شرح زیارت مطلقه دوم ابا عبدالله الحسین علیه السلام

چه خوب است که این برنامه را هر روز تا آخر عمر داشته باشیم. همین طور زیارت امین الله را.

برخی به هر بهانه ای و هر وقتی که پیدا می کند این ها را در روز چندبار تکرار می کنند!

مقدمه

۱. عمل به وظیفه، ذکر عملی.

ما در طلبگی، باید درس بخوانیم و وظیفه است و نفس این وظیفه ذکر عملی است و کارکردن برای خداست. این واقعیتی است.

من دیده ام: برخی می گویند: من می خواهم فقط با تو بنشینم، ولی تو فرمودی درس بخوان، تو فرمودی درس بده، درس می دهم.

طلبه شغل دارد، و آن هم درس خواندن و خدمت به دین و مردم و.... معارف و حقایق را بداند و آن ها را به مردم منتقل کند.

معمولاً کسانی که درس نمی خوانند و دنبال کار معنوی می روند، لزومی ندارد که بگویند اینها طلبه جدی هستند، بلکه این ها یک انسان معنوی هستند، و الا در برخی از موارد یک ساده لوحی مشکلاتی درست می کند.

اگر می بینید مرحوم قاضی اینقدر اثرگذار است، چون فقیه کامل است، فیلسوف کامل است و عارف کامل هم هست.

آقای کشمیری خودش فقیه است و فلسفه هم در می داده است.

علامه طباطبایی هم همین طور.

برخی می گویند: این درس خواندن ها فضل است! و بعد شروع به کار روحی می کنند!

این شکل، برای طلبه روال درستی نیست.

بله، فضل هست، ولی کار ما و وظیفه ماست. زندگی ماست.

کسانی که می خواهند محور شوند، باید در تمام علوم اجتهاد پیدا کنند.

مرحوم قاضی: سنت ما فقهای عرفای علما هستند.

کسی هست نمی فهمد، از خوابش و استراحتش می زند تا بفهمد، این ذکر عملی است.

ذکر عملی برای توصیه به همه برای اولین کار است.

اول باید گفت: طبق دستورات شرع و وظیفه ای که خدا مقرر کرده است، تو کاسبی، باید بروی سر کسبت! نه این که بنشین.

حضرت رسول الله در برخورد با عثمان بن مظعون که همه چیز را رها کرد، فرمود: این سنت من نیست، من این کار را نمی کنم!

هر کسی باید طبق وظیفه اش عمل کند، کارمند است، کارمند، خانه دار است، خانه داری کند و..

هر عمل به وظیفه ای ذکر عملی است.

آموزه ای که باید بدان توجه کنیم: خدایا چون تو خواستی من این گونه عمل می کنم.

سروران در هر کاری که هستند، این آموزه را به صورت تفصیلی به خودشان القا کنند. به شکل تفصیلی همه اش ذکر عملی است.

هر کاری می کنم، خدایا تو شاهد باش، من برای تو این کار را می کنم.

۲. نفس درس خواندن ما هم خودش ذکر است. یعنی همه اش صحبت از حقایق و معارف است.

هر روز هر درسی که می خوانیم و قال الباقی و قال الصادق که می گوییم، این ها همه اش ذکر عملی است.

۳. سعی در حرکت به سوی باطن.

باید دست به کار شد. هر کاری که انجام می دهیم، ذکر عملی است و نوعی دست به کار شدن است ولی در کنار این ها که با همسر و فرزند و پدر و مادر و استاد و همبحث و ... ارتباط داریم، ولی در کنارش یک

دست به کار شدن های ویژه هم باید داشته باشیم. مثلاً سعی کنیم یک نمازمان را در روز آباد کنیم. دست به کار شویم و این لطف را بچشیم. خیلی از دستورات ذکر که گفته شده است، مثلاً تسبیح فاطمه زهرا سلام الله علیها. یک دسته دستورات اینچنینی را آدم باید هر روز برای خودش داشته باشد و به عنوان یک برنامه توجه باطنی برای خودش قرار دهد.

مثلاً زیارت امین الله را به شکل باطنی داشته باشد. سعی کنیم که برنامه داشته باشیم، و طبق آن عمل کنیم، ولی بنا این باشد که سمت و سوی باطنی به آن برنامه هم بدهیم. حرکت رو به جلو آغاز کند و بلکه دلش حقایق را ادراک کند.

این دست به کار شدن، نور علی نور است. چه به شکل افرادی که با آن ها مرتبطیم و چه به شکل برنامه های سلوکی.

مثلاً زیارت امین الله را آدم هر روز بخواند و سعی کند که یک حال معنوی برای خودش ایجاد کند، چه اشکالی دارد.

این زیارت مطلقه دوم را با همین حال می توان خواند.

این زیارت خیلی کوتاه است و در عین کوتاهی بسیار نکته دارد. ولی با این ترتیب اعمال کنید که سمت و سوی باطنی به آن بدهید. حتی اگر حال نداشتید ولی بخوانید، یکبار در روز، گرچه برخی هستند که اگر حال نداشتند، برای آن برنامه ترمیمی دارند.

این زیارت در اصول کافی ج ۴، ص ۵۷۷ آمده است. که این روایت چهار سند دارد که می شود گمان کرد که همه به یک نفر برسد که او هم از امام هادی علیه السلام نقل کرده است.

- هر چه که از امام هادی علیه السلام می بینید در مورد زیارت و دستورات، خیلی قابل توجه و استفاده است.

«۳- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ [مجموعاً ثقة است.] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ [که همان است که قمی ها او را به عنوان غلو از قم بیرون کردند] عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا [احتمالاً سلیمان حفص مروزی است] عَنْ أَبِي الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعُسْكَرِ عَلَيْهِ السَّلَام [امام هادی علیه السلام]

همین را جناب کلینی در آخر روایت چنین می فرماید:

«- مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الرَّزَّازِ الْكُوفِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ [انصافاً خیلی ثقه است.] عَمَّنْ ذَكَرَهُ [احتمالاً سلیمان حفص مروزی است] عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عِثْلَهُ.»

احتمال دارد که امام علیه السلام برای دو شخص گفته باشد، ولی قراینی هست که می توان احتمال داد همان یک نفر است.

تهذیب (طوسی) ج ۶، ص ۱۱۴ به همان سند اول آورده است.

کامل الزیارت، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

«۷- حَدَّثَنِي حَكِيمُ بْنُ دَاوُدَ عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ حَفْصٍ الْمَرْوَزِيِّ عَنِ الرَّجُلِ»

معمولاً که او از امام هادی علیه السلام نقل می کند: عن الرجل، عن الرجل العسکری،

در نسخه کامل الزیارات عیناً همان است بدون این که تغییری باشد فقط انکم در کافی در اینجا انهم دارد.

ص ۲۱۰

«حَدَّثَنِي حَكِيمُ بْنُ دَاوُدَ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْخَطَّابِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَكَرِيَّا عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ حَفْصٍ الْمَرْوَزِيِّ عَنِ الْمُبَارَكِ»

کامل الزیارات که نوعاً سندش قوی نیست، به سلیمان بن حفص مروزی ختم می شود، در کافی هم که در هر دو نقل راتعبیر کرده است به عمن ذکره

جالب است که از این سلیمان بن حفص مروزی، محمد بن عیس، خیلی از او نقل می کند.

نقل محمد بن عیسی بن عبید، کثیراً از سلیمان بن حفص مروزی، قابل مشاهده در کتب روایی هست که خیلی زیاد نقل کرده است.

در مورد سلیمان حفص مروزی، توثیق خاصی نشده است ولی به لحاظ روایاتی که از او نقل شده است، به لحاظ محتوایی در صلاة مسافر، محتوای منزهی نقل کرده است.

بررسی سندی و محتوایی زیارت مطلقه دوم

۱. به لحاظ قراین درونی، این زیارت، زیارت بسیار منزّه و پاکی است، هیچ امر غیر منقحی هم در آن نیست.

۲. همچنین این روایت در کافی، تهذیب، مصباح کفعمی و بلد الامین هم آمده است. یعنی در نوع کتب مزار هم به آن توجه شده است.

برخی از آقایان این طرح را دارند که بروید تک تک فرازهای این روایت را در ادعیه و روایات دیگر بسنجید، ببینید که اگر آمده است، پس صحیح است. استاد مددی در خصوص زیارت جامعه تک تک فرازها را جدا کردند که حدود ۵۰۰ فراز هست. که بعد پیشنهادشان این بود که بروید تک تک فرازهایش را در روایات دیگر پیدا کنید.

به نظر من روایت این زیارت مطلقه نزد خود کلینی هم مقبوله است.

ما همین مشکل را در مورد مناجات شعبانیه هم داریم که سید بن طاوس به نحو وجاده در کتاب علی بن خالویه که مثل مفاتیح در آن زمان بوده است. که در مورد عمل شعبان و رمضان و رجب و.. کتاب داشته است. که نجاشی گفته است او صاحب این کتاب ها بوده است و من کتاب های او را خریدم. در حالی که سید بن طاوس او را بر یک ادیب تطبیق می دهد.^۱

با این توضیح عرضم این است: این بیانات امام هادی علیه السلام به جدّ عالی است. من تعبیر شیخ عباس قمی چنین فرموده است: در غایت اعتبار است که منظورش صرفاً سندی نیست.

بحار ج ۹۸ ص ۱۷۲ آورده است و تک تک سندها را آورده است.

قَالَ: تَقُولُ عِنْدَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ ع - السَّلَامُ عَلَيْكَ»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۵ (۱۰) (۱۳۹۵، ۸، ۲۲ / ۱۲ صفر / شنبه)

بنا داشتیم که به همان روالی که در مورد زیارت امین الله توضیح دادیم که گفتیم باید برنامه زندگیمان باشد و هر روز بخوانیم و ذره ذره آن زیارت در ذهنمان باشد، یکی دیگر از زیارات، زیارت دوم مطلقه سیدالشهدا علیه السلام است، که منظور مطلقه از نظر زمانی است.

^۱ - رجال نجاشی، ص ۲۶۸: « ۶۹۹ علی بن محمد بن یوسف بن مهجور أبو الحسن الفارسی: المعروف بابن خالویه، شیخ من أصحابنا، ثقة، سمع الحديث فأكثر، ابتعت أكثر كتبه، له كتاب عمل رجب، و كتاب عمل شعبان، و كتاب عمل شهر رمضان، أخبرنا عنه عدة من أصحابنا.»

اطلاق زمانی زیارت دوم

آیا این زیارت به زمان خاصی محدود است؟ خیر، مطلقه زمانی است.

اطلاق مکانی زیارت دوم

اما ایشان از جهت مکانی را مطرح نکرده است، یک بحثی است که هم به لحاظ اصولی هم به لحاظ فقهی دارای اهمیت است، که مثلاً گفته است: وقتی در راس الحسین حاضر شدی این زیارت را بخوان، یا سر را بر مضجع سید الشهداء بگزار و بخوان. که در خصوص زیارت امین الله هم آمده است.

اینجا باید چه کرد؟

برخی برداشتشان این است که این زیارت می شود زیارت عن قریب، نه عن بُعد.

ولی واقعیت این است: تعدد مطلوب است. درست مثل نماز مستحبی است، نماز مستحبی را می شود مثل نماز واجب خواند، ولی آیا می شود نماز مستحبی را در راه خواند؟ بله، اینجا تعدد مطلوب وجود دارد که یکی رو به قبله بودن است. اما در نماز واجب وحدت مطلوب است و حتماً باید رو به قبله باشد.

اما در مستحبات معمولاً تعدد مطلوب هست، معمولاً در مورد زیارت امین الله

در این زیارت هم گرچه زیارت راس الحسین است و بلکه برخی می گویند: ما همینجا هم که نشسته ایم و این زیارت را می خوانیم و حتی سر را بر قبر سید الشهداء هم می گذاریم. حتی عن قرب خواهد بود.

که ما عرض خواهیم کرد.

پس این طور نیست که این زیارات را نمی شود از راه دور خواند، مبنای اصولی اش که تعدد مطلوب است، جنبه فقهی اش هم تا حدودی عرض کردیم.

بهترین زیارت را اجرا کنید که این زیارت را هرجا و هر زمان می شود اجرا کرد.

اگر یک بحث فقهی بود ما دو هفته می ایستادیم و همه این ها را بحث می کردیم.

از این به بعد در اختیار دوستان قرار بگیرد

زیارت مطلقه دوم از زیارت های عالی است که از امام هادی علیه السلام رسیده است که هم مطلقه زمانی است و هم مطلقه مکانی است. این بهترین زیارت است که باید اجرا کرد.

خیلی مختصر و متحوا هم عالی است. که به عنوان تحفه ای برای عرض ادب به حضرت اباعبدالله علیه السلام عرض می کنیم.

این زیارت را در چهار فراز می شود جمع نمود.

فراز اول: ذکر اوصاف سید الشهداء علیه السلام

یک جویری اوصاف امام و ولی خدا را بر می شمارد و مقام اهل بیت گفته می شود و بعد از گفتن فضایل درخواست ها را مطرح می کند.

«عَنْ أَبِي الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعُسْكِرِ قَالَ: تَقُولُ عِنْدَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ ع- السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ شَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ حَيًّا وَ مَيِّتًا».

تا اینجا فراز اول است.

چند نکته:

۱. سلام خود نوعی تشریف است.

ما از دور یا نزدیک وقتی سلام به امام می دهیم، این را تشریف می دانیم، چون معتقدیم که امام و حجت خدا برایش دور و نزدیک مطرح نیست. امام که حاضر است، درست مثل این که امام معصوم علیه السلام نشسته است و ما به محضرش می رسیم و سلام می دهیم، این خود تشریف است نزد امام رسیدن و با او بودن است.

دستورالعمل آیت الله میلانی به یک جوان

مثل این که: یک جوانی قبل از انقلاب می خواست برود خارج، رفت پیش آیت الله عظمای میلانی و دستوری خواست که محفوظ بماند، ایشان فرمود: هر شب قبل از خواب یک سلامی به امام زمان علیه السلام بده. بعد او می گفت: همان یک سلام مرا حفظ کرد به گونه ای شد که من حضور حضرت را احساس می کردم و حتی اشک میریخت و بعد می خوابید

این یک کلیدی است در زیارات که ما این زیارات را تشریف حساب کنیم. مخصوصا در این زیارت یکی از خصوصیات حضرت را شاهده علی خلقه می داند.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ شَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ» [این دو فراز که دو ویژگی برای حضرت است، خیلی اهمیت دارد.] السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَلِيٍّ

الْمُرْتَضَى السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ حَيًّا وَمَيِّتًا.

۲. «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»

حجه الله یعنی ذوات مقدسی که خدا به او احتجاج می کند.

حجت باطنه عقل. مگر تو با این عقل متوجه نشدی که این کار خلاف است، چرا کردی؟

حجت ظاهره: انبیاء و اولیاء. مگر امیر المومنین برایت این معنا را نشان نداد؟ چرا این کار را نکردی؟

در باب اثبات نبوت که در حکمت متعالیه خواندیم، از امام صادق علیه السلام وقتی زندیق آمد و سوال می کند.^۲

هر کسی حجة الله نمی شود، مومن هم حجه الله است، عالم هم حجه الله است، اما حجه الله مطلق کیست؟

حجه الله یعنی: قدَرترین شخصیت معنوی و مصلح اجتماعی درعالم. در مورد اباعبدالله هم و اهل بیت ایشان را ما حجه الله مطلق می دانیم.

۳. «و شاهده علی خلقه، یعنی: شاهد الله علی خلقه».

در فرهنگ قرآنی شهید و شاهد و... شاهد الله یعنی: گواه اعمال ما. یعنی ما زیر ذره بین نگاه اهل بیتیم. چون چشم خدا هستند و اعمال ما رای می بینند.

تمام اعمال و نیت و دقایق و ظرایف جان ما نزد اهل بیت هست. و حتی بهتر از ما جان ما را می بیند.

شاهد الله یعنی: هیچ چیزی از دست اهل بیت در نرفته است. برایشان مثل روز روشن است. شاهد الله چشم خداست بر زمین که می شود شهید و شهداء و صدیقین.

در این فراز اول دو وصف است و یک لقب.

۲ - «۱- قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ مُصَنَّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَحِمَهُ اللَّهُ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عُمَرَ الْقُفَيْمِيِّ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ لِلزُّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَهُ مِنْ أَيْنَ أَثَبَّتَ الْأَنْبِيَاءَ وَالرُّسُلَ قَالَ إِنَّا لَمَّا أَثَبَّتْنَا أَنَّ لَنَا خَالِقًا صَانِعًا مُتَعَالِيًا عَنَّا وَعَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَكَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا مُتَعَالِيًا لَمْ يَجْزْ أَنْ يَشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَلَا يَلَامُسُوهُ فَيُبَاشِرُهُمْ وَيُبَاشِرُوهُ وَيَحَاجُّهُمْ وَيَحَاجُّوهُ ثَبَّتَ أَنْ لَهُ سَفَرَاءَ فِي خَلْقِهِ يُعْبِرُونَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَاقُؤُهُمْ - فَثَبَّتَ الْأَمْرُونَ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَالْمُعْبِرُونَ عَنْهُ جَلًّا وَعَظًا وَهُمْ الْأَنْبِيَاءُ ع وَصَفَوْتُهُ مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءَ مُؤَدِّينَ بِالْحِكْمَةِ مُبْعُوثِينَ بِهَا غَيْرَ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ عَلَى مُشَارِكَتِهِمْ لَهُمْ فِي الْخَلْقِ وَالْتَرْكِيبِ فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ مُؤَيِّدِينَ مَنْ عِنْدَ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ ثُمَّ ثَبَّتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَزَمَانٍ مِمَّا أَتَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ مِنَ الدَّلَائِلِ وَالْبَرَاهِينِ لِكَيْلَا تَخْلُوَ أَرْضُ اللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَجَوَازِ عَدَالَتِهِ».

بعد در ادامه به انتساب به رسول الله و امیر المومنین و فاطمه زهرا سلام الله علیهم دارد.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ»

این انتساب برای خودش معنای بسیاری دارد:

اولاً: نفس پسر پیغمبر بودن، برای خودش حرمت می آورد.

ثانیاً: کسی که پسر پیغمبر است، افزون بر حرمت، نور وراثتی دارد. که در مورد سکینه خاتون هست که این کودک استغراق مع الله دارد.

این نور وراثتی در اهل بیت باعث شده است که ما در ایشان چیزهای عجیب و غریب ببینیم.

ثالثاً: به ویژه این که خود اباعبدالله جزء پنج تن آل عباس است.

حضرت فرمود: آن دامنی که مرا پرورش داد، ابا دارد که من چنین کنم. هم روش هم منش هم نورشان باعث این شده است.

«أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ»

این فراز ناظر است به جنبه اجتماعی اهل بیت علیهم السلام که در خصوص سیدالشهداء علیه السلام و برخی از اهل بیت این نکته زیاد در زیاراتشان آمده است.

این فراز ناظر است به این کریمه قرآن آیه ۴۱ حج:

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»

این فراز ناظر است به این آیه. این آیه می خواهد چه کند؟

مومن حقیقی کسی است که تا تمکن پیدا می کند اقامه نماز می خواند و زکات می دهد و امر به معروف و نهی از منکر می کند.

بحث های اجتماعی اش را المیزان انجام داده است.

یعنی صحنه اجتماع می شود صحنه توحید. این خاصیت جامعه دینی و مومنین برتر است.

کسی که تا دستش باز می شود این کار را می کند.

اباعبدالله بعد از مرگ معاویه دستش باز شد، لذا شروع به انجام وظیفه اجتماعی خودش کرد.

کسی که این را می خواند هم شان اجتماعی اهل بیت را می فهمد و در ضمن این فراز، تمام مجاهدت های حضرت را در آن کارزار به یاد آورد،

«حتی اتاک الیقین» که تمام حالات حضرت تا شهادت را در یاد بیاوریم.

«فَصَلِّ اللَّهَ عَلَيْكَ حَيًّا وَ مَيِّتًا»

همیشه در متون دینی برای تولا و تبری از سلام استفاده میشود. تمام سلام ها یک نوع حمایت و تولی و جبهه بندی در آن خوابیده است.

این را در آن فراخنای دل باید در نظر گرفت.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۶ (۱۱) (۱۳۹۵، ۸، ۲۳ / ۱۳ صفر / یکشنبه)

حجه الله وتد ارض است و اوست که حرف خدا را می فهمد و به خلق منتقل می کند. شاهد الله هم هست.

اشهد انک قد اقامت الصلاه در دوره تقیه، تعریض است و در غیر حالت تقیه هم که بیان حق است.

جاهدت فی سبیل الله تا زمانی که مرگ به سراغت آمد. آدم وقتی این را می خواند باید سعی کند تمام آن چه که بر حضرت گذشته است را مرور کند.

مثلا شما الان به یک مادر بگویید حسن، تمام خاطراتش همراه است.

در آخر هم می گوییم: وصلی الله عیک حیا و میئا.

این سلام دادن جوری است که گویا یک دلدادگی در آن خوابیده است.

از ابتدای سلام تا این سلام، اول سلام و آخر هم سلام که این فراز اول است. در این دلدادگی و محو شدن است. اگر کسی این را گویا خالصانه انجام دهد تا این که محو در اهل بیت شود. شبیه محو شدن سلمان در اهل بیت. و سلام می شود سلام حقیقی.

این معمولا در متن دینی زیاد آمده است. در آنجا جهت گیری که مومن باید در سلام داشت و در تعقیبات هم آمده است. «اللهم انت السلام و منک السلام و الیک السلام...»

فراز دوم: اقرار به ذنوب به پیشگاه امام معصوم

«ثُمَّ تَضَعُ خَدَّكَ الْأَيْمَنَ عَلَى الْقَبْرِ وَ قُلْ أَشْهَدُ أَنَّكَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّكَ جِئْتُ مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ لِتَشْفَعَ لِي عِنْدَ رَبِّكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ».

سپس گونه راست را بر قبر بگزار و این سخنان را بر زبان جاری کن ...

از باب تعدد مطلوب همین طور هم بخوانی خوب است. ولی برخی از آقایان می گویند: آهسته آهسته بخوانی و ادامه دهی می بینی که به اینجا می کشد که گویا سر را بر روی قبر هم گذاشته ای.

اگر می شد که واقعا صورت را بر قبر می گذاشتی واقعا اثر می گذاشت به خاطر تمرکزی که ایجاد می شود و نفس مکان هم اثر دارد. ولی از اینجا در تخیل این کار صورت می گیرد.

اگر همین شکل بگویند و مضمون را هم بدانند، کم کم این حس به او دست می دهد که گویا دارد صورت را می گذارد بر قبر اباعبدالله.

حظ سالک از قوه خیال در سلوک

الان وقتش نیست ولی باید یک وقتی در مباحث عرفان در وادی عمل، حظّ خیال را بگوییم که چقدر زیاد است. این که در نماز توجه به خدا پیدا کنیم و الله فی قبلة المصلی، تاثیر قوه خیال است.

و اتفاقا برای کسانی که در کارهای سلوک هستند نوعا دستورات یک گرهی با خیال خرده است که چگونه آن را کنترل کنیم.

«ثُمَّ تَضَعُ خَدَّكَ الْأَيْمَنَ عَلَى الْقَبْرِ وَ قُلْ أَشْهَدُ أَنَّكَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّكَ [حجه الله یک طمأنینه و وقار خاصی دارد و بینه به دست اوست و از جانب ربّ بینه دارد]. جِئْتُ مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ [آمدم که اقرار کنم گناه کرده ام و خلع سلاح]. لِتَشْفَعَ لِي عِنْدَ رَبِّكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ».

جَنَّتْ مُقَرَّاً بِالذُّنُوبِ

در متن دینی این مطلب: اقرار به ذنوب و اعتراف به گناه و این که آدم مشکلاتش را ببیند، هم در پیشگاه خدا خیلی تاکید شده است که نسبت به خدا، هم نسبت به حجت خدا.

پیش حجت خدا رفتن، یعنی پیش خدا رفتن. بنده خدایی رفته بود مدینه، می گفت: این حس را داشتم که پیش خدا هستم.

همین باعث شده است که اجازه داده شده است که علاوه بر این که پیش خدا اقرار به گناه کنیم، پیش حجت خدا هم اقرار به ذنوب کنیم.

ما حتی پیش احاد رعیت می رویم و نزد یک عالم ربانی می رویم، می گوئیم: شما می بینید که وضع این است.

تا چه رسد که به محضر حجت خدا می رویم.

برای این که انسان حرکت تکاملی اش درست شود در کارش انانیت و عجب نیاید، همه این ها باعث می شود که این مساله تشریع شود که آدم همه اش احساس کند که کارش چندان هم درست نیست.

چرا تشریع شده است در نماز شب ۳۰۰ مرتبه العفو و ۷۰ استغفار؟ چرا بعد از نماز عفو عفو تشریع شده است. چرا ابتدای نماز دستوراتی داده می شود که من خبط و خطاکارم!

این یک واقعیتی است که بین نور و ظلمت و سیاهی مناسبت نیست.

رافت و مهربانی که در حجت خدا هست، باعث می شود که آدم وقتی نزد آن ها می رود این گونه صحبت کنند. ما خطا را نزد هر کسی نمی توانیم بگوئیم! آدم با همه خلاف ها و گناه ها.

استغفار در متن دینی و العفو گفتن به این سبک، یک لطفی دارد که در هیچ چیزی نیست. که به فضای ارتباط ولایی با اهل بیت که امت باید پیدا کند، فضای غلامی اهل بیت، آدم را خیلی رام می کند و شیفته می کند به سمت کمال.

این خیلی ارزشمند است و این حال را برخی گفته اند که: لطف بندگی و رعیت بودن به همین است.

حتی کسی که گناه هم نمی کند هم پیش حجت خدا می رود باید خلع سلاح برود.

دین می خواهد به ما بفهماند که تو که هستی و موقعیت چیست؟

این سبک همیشه نشان می دهد که در بحث نفس اماره عرض کردیم که امیر المومنین فرمودند: مومن همیشه باید به خودش بدگمان باشد.

لَتَشْفَعَ لِي عِنْدَ رَبِّكَ

که انسان حجت خدا که آبرومند است را شفیع قرار می دهد که او را شفاعت کند.

فراز سوم: ذکر اسامی ائمه علیهم السلام و اقرار به حجت الله بودنشان

یا امیر المومنین یا امام حسن مجتبی یا اباعبدالله یا امام سجاد یا امام باقر ... تا یا امام زمان.. وبعد بگوید: اشهد انکم حجة الله

«ثُمَّ اَذْكُرِ الْاِئِمَّةَ بِاَسْمَائِهِمْ وَاحِدًا وَاحِدًا وَقُلْ - اَشْهَدُ اَنَّكُمْ حُجَّةٌ [خ کامل الزیارات: حجج] الله»

همین طور که دانه دانه نام می برید، پاک شویم، تا این که پاک به سمت حجت الله برویم.

برخی از آقایان می گویند: آنقدر خطاب باید پاک شود که گویا به جد در برابر امیر المومنین علیه السلام ایستادی و می گویی: یا امیر المومنین... ببینیم و خطاب کنیم و... تا نگاه می کنی، نگاه دانی به عالی. نگاه دانی به عالی و فوق عالی که اهل بیت هستند. نفس این نگاه به حجة الله موجب تکامل و ارتقا می شود.

اگر انجام میدهی ولی یک روز حالت خوش است، همان را انجام بده. به مرور حس و حال و معنویت پیدا می شود.

شما حجت خدایید. حجت خدا به آن معنای خاصی که در متون دینی آمده است. خدایی شده، از اسرار حق خبر دارد، مطلع است، ناظر بر مردم است و خیر آن ها را می خواهد و می تواند دستگیری کند و....

برخی می گویند: می شود رسول الله و فاطمه زهراء سلام الله علیهما را هم ذکر کنید، چون این ها هم حجة الله هستند. ولی روایت گفته است که ائمه را ذکر کن.

با این فراز، این زیارت تمام ائمه است و خصوص اباعبدالله نیست.

فراز چهارم: تجدید عهد و میثاق

«ثُمَّ قُلْ اَكْتُبْ لِي عِنْدَكَ مِثَاقًا وَ عَهْدًا اَنِّي اَتَيْتُكَ اَجْدَدُ الْمِثَاقِ فَاشْهَدْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ اِنَّكَ اَنْتَ الشَّاهِدُ»

همین که من آمدم و سلام دادم و سر را بر روی قبر گذاشتم و اقرار به ذنوب کردم و شفاعت خواستم، این را برای من به عنوان یک میثاق و عهد در نظر بگیرد، و من آمدم میثاق را با شما تجدید کنم و به این تجدید میثاق هم شهادت بده نزد خدا، و در آخر هم می گویی: و اَنْتَ الشَّاهِدُ.

میثاق:

تثبیت رعیت بودن نسبت به امام و او را حجت خدا دانستن. این را می دانم.

در کنار این میثاق که اصل میثاق است، میثاق های دیگری هم هست. مثلاً سعی کنیم که پاک شویم این هم یک میثاق است.

این یک زیارت است که در حقیقت زیارت تمام اهل بیت است.

شاهد الله یکی از خاصیت هایش این است که آدم بداند همیشه در مرعی و منظر حجت الله هستند.

- این زیارت اباعبدالله است که بشخصه از ما هم خواسته شده است.

- شکستن در خودش هست.

۱- سعی کنیم این را در برنامه کاریمان بیاوریم، البته هر وقتی که می توانیم و البته نشاط داریم. در موقع نشاط داشتن را تاکید می کنم.

نوعاً در روز کی وقت نشاط هست که آن وقت انجام دهیم.

۲- سمت و سو هم به سمت باطن باشد. یک جوری این را انجام دهیم که از حالت عادی خارج شویم و توجه باطنی هم با فرازهای آن پیدا کنیم.

۳- وقت را جوری در نظر بگیریم که جبران پذیر باشد. اگر نشد یک وقت دیگر. این جبرانی برای کسی است که نتواند انجام دهد.

من دیدم بعضی ها این کار را می کنند، ولی می بیند که اگر با باطن و عمق نشد، در وقت جبرانی هم می خواند.

من بعضی از بزرگان را دیدم که زیارت امین الله را ۵ بار در روز می خوانند.

- این کار را آدم می تواند برای دیگران هم انجام دهد. مثلاً به نیت بزرگی. مثلاً نیت مادر امام زمان علیه السلام.

دو کار جدی باید انجام دهیم: ۱- با خدا مثل نماز. ۲- با اهل بیت. مثل زیارت امین الله که لطف توحیدی هم داشت، افزون بر مساله امامت و ولایت و زیارت اهل بیت و دعا داشتن.

این ارتباط را باید داشت.

به مرور زمان طلبه می تواند در این لابلا این ارتباطات را داشته باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۷ (۱۲) (۱۳، ۹، ۱۳۹۵ / ۳ ربیع الاول / شنبه)

ایمان و عمل صالح از منظر سلوک

یک بحث دیگری که می خواهیم وارد شویم، بحث ایمان و عمل صالح است که اگر بخواهد در مباحث عرفان در وادی عمل وارد شود، خیلی باید خرد شود.

ایمان و عمل و صالح از منظر سلوک و باطن و طریقت.

نمی شود این بحث را در منازل گنجاند. گرچه می شود در چندین منزل این بحث ها را به دست آورد، ولی خود این بحث به صورت مستقل، خودش یک وادی است از وادی های عرفان در وادی عمل است. و بحث های فراوانی دارد و بلکه اگر این بحث ها خوب شود، ما خیلی از اسرار متون دینی را خوب می فهمیم.

به من بگوئید: تمام آن چه در دین آمده است، رویکرد تمدنی دارد. برخی صریحا و برخی ضمنا و باطنا. این که علامه از مرحوم قاضی پرسید که کجای دین بحث طریقت مطرح شده است؟ که مرحوم قاضی فرمود: کجای دین طریقت نیست.

مباحث دینی فضای طریقتی نابی دارند. این بیانات عرفاء به ما کمک می کند که بفهمیم که چقدر مباحث دینی ما طریقتی است.

در مباحث فقه السلوکی مراقبه وقتی وارد شدیم، دیدیم که چقدر روایات داریم، بیش از چهارصد روایت وجود دارد، در حالی که گاه در مباحث فقهی ما در موضوعات اینقدر روایت نداریم.

در مورد ایمان و عمل صالح چقدر ما آیات و روایات داریم. لذا جا دارد که از منظر طریقت این بحث مورد توجه قرار بگیرد.

خیلی میشود حرف زد. ایمان و عمل صالح را بررسی کنیم.

به این دلیل که این مساله گره با متن شریعت خورده است این بحث را انتخاب کرده ایم.

مثلاً در سوره والعصر در عین حالی که خیلی مختصر است، ولی قرار است همین دو کلمه را بگوید: «والعصر

ان الانسان لفي خسر، الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات، و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر»

که تواصی به حق و صبر، هم از فروع ايمان و عمل صالح است و به جهت تاکید آمده است.

علامه: این سوره در عین کوتاهی اش، تمام آن چه برای هدایت لازم است را گفته است.

فوز و رستگاری و سعادت به ايمان و عمل صالح است.

جائیه، آیه ۳۰

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ». این داخل در

رحمت شدن را ولو به بهشت معنا کنید، فوز در داخل شدن رحمت الهی است که این هم به ايمان و عمل

صالح است.

بروج، ۱۱

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ»

می شود بین دو نیست تا سیصد آیه در این مورد پیدا نمود.

این تکرار فراوان و تاکید طبیعتاً دلیلی دارد.

این اصرار قرآن باعث می شود که ما ببینیم که چرا رستگاری ما گره می خورد و اگر انسان می خواهد به

کمال و سعادت برسد، با ايمان و عمل صالح گره خورده است.

عمدتاً بحث های ما فضای طریقتی و سلوکی است، لذا این فضا را ما در بحث ايمان هم می خواهیم اشباع

کنیم، در فضای عمل صالح هم همین طور.

ايمان

در فضای ايمان، شما که می گوئید: ايمان که یک امر معرفتی است و چه ربطی به سلوک دارد؟! اگر بخواهد

باشد باید در فضای حقیقت مطرح شود و عقاید و حقیقت ربطی به عمل پیدا نمی کند؟

پاسخ: ما ايمان را هم به شکل طریقتی پیش می بریم، گرچه ظرایف اعتقادی و حقیقتی آن را هم خواهیم

گفت. چرا که در خود ايمان، یک نوع طریقت و حرکت هم خوابیده است. «یا ایها الذین آمنوا، آمنوا»، این

ايمان خودش می آید یا ما باید بیاوریم؟ تحت اراده ما قرار می گیرد یا خیر؟

که خواهیم گفت که در ایمان یک عمل قلبی وجود دارد به شدت. در عین حالی که ایمان فضای معرفت است ولی در آن یک فضای کنش و عمل و پذیرش نهفته است. من می توانم استکبار کنم و حق را بینم و با او بجنگم و.... و می توانم آن را بپذیرم. تا این را بگویید، در بستر عمل و کنش می آید. بلکه ایمان کنش و عملی است که صریحا سلوکی و طریقتی است، چرا که مربوط است به باطن.

ایمان عمل قلبی است و تا این را بگویید، جزء بحث های طریقتی جدی است. چه چیزی باعث می شود که ایمان بیاید؟! فضا فضای طریقتی است، عمده آن چیزی که در آن موج می زند، عمل قلبی است.

درست مثل شرک خفی که ما آن را امر باطنی می دانیم، که مربوط به قلب می شود و مربوط به سطح ظاهر نیست بلکه مربوط به باطن است.

اصل این ها ریشه در قلب دارد، و وقتی با قلب مرتبط می شود، فضا، فضای طریقتی و سلوکی می شود. اساسا بحث های طریقتی و عملی، بحث هایی است که من چگونه به خدا برسم و راهی که باید طی شود، راه قلبی باطنی است. و هرچه با باطن گره بخورد می شود کارهای طریقتی سلوکی، که مبانی خاص قلبی می خواهد. به تعبیری مساس فراوان طریقتی دارد. حتی اگر گفته شود که باید ایمان بیاورید و نباید کفر بپذیرید، باز هم سنخ این بحث با قلب و مباحث طریقتی گره خورده است.

عمل صالح

عمل صالح هم سطوحی دارد، برخی از سطوح، سطح ظاهر است ولی برخی از سطوح، سطح باطن است. مثلا حسن ظن بالله یا سوءظن بالله، یک عمل قلبی است و در باطن است، بله بروز پیدا می کند و می تواند به زبان بیاید، ولی اصلش ریشه در قلب دارد.

مثلا شرک خفی جزء اعمال طالح قلبی است.

پس ما تعبیر می کنیم که یک دسته اعمال باطن قلبی.

اما یک دسته از اعمال داریم که جزء اعمال ظاهری است، ولی همه این ها به یک نحو به باطن گره می خورد. مثلا دروغ گفتن یا راست گفتن به زبان، چه ربطی به دل پیدا می کند؟ این ها یا تضمنا مرتبط اند و گاه به نحو التزام، مرتبط با قلبند. یعنی لازمه ای دارند که آن لازمه امری قلبی است.

عرضم این است: چه عمل صالح و چه ایمان، درضمن مباحث طریقتی می گنجد. ایمان صریحا مفاد طریقتی دارد، اعمال هم چنددسته اند، برخی صریحا و برخی تضمنا و التزاما جنبه طریقتی دارند.

برخی مواقع می گویند: انفاق کنید خوب است ولی برای خدا باشد، بهترست.

در مورد طریقت حضور قلب لازم و واجب سلوکی است. ولی در فقه متعارف تعبیر می کنند به مستحب است و اگر هم نشد، اشکالی ندارد. ولی در فضای طریقت یک دسته دغدغه های خاص به خودش دارد که آقایان خیلی به آن توجه می کنند.

در مورد عمل صالح، هر چه خوشدلی بیشتر شد، این عمل صالح خوشتر میشود. اینجا عمل صالح شدت و ضعف پیدا می کند به خاطر صفایی که در آن هست. خوشدلی از نظر طریقتی تاثیر خاص به خودش را دارد.

نگاه طریقتی قرآن به ایمان و عمل صالح

در خود قرآن، اگر از قرآن پرسید در مورد مسایل طریقتی هست یا خیر؟ می گوید بله. خود قرآن می گوید که ایمان و عمل صالح موجب تزکیه نفس می شود. تزکیه هم پاک کردن هم لایروبی کردن و هم نشو و نما کردن است. تخلیه و تحلیه هر دو هست. قرآن کریم می گوید: کسی که ایمان و عمل صالح دارد، این او را تزکیه می کند. این یعنی: قرآن ایمان و عمل صالح را در فضای طریقتی نگاه می کند.

برخی بحث های طریقتی را با تزکیه مطرح می کنند و بر اساس آن پیش می برند.

در شریعت آمده است: کسی رستگار می شود که تزکیه کرده باشد. تزکیه با چه حاصل می شود، با ایمان و عمل صالح.

طه، ۷۵ و ۷۶

«وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لِلَّهِ الْمَرَجَاتُ الْعُلَى (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى (۷۶)»

قرآن خودش در این آیه، بستر طریقتی به ایمان و عمل صالح می دهد. فضای تزکیه می دهد. به جای این که بگوید: ذلک جزاء من یاتی مومنا و عمل صالحا،... گفته است: ذلکی جزاء من تزکی.

این یک آیه.

قصص، ۶۷

«فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ»

اگر از ناحیه خدا باشد، این عسی یعنی یقیناً این گونه است. اما اگر از ناحیه تائب باشد، معنایش ترجی و امید و توقع فلاح داشتن است.

نحل، ۹۷

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

حیات در فرهنگ قرآنی یعنی: کافر و مشرک مرده است. نمی شنود و نمی بیند و نور ندارد، ولی مومن حیات طیبه پیدا می کند. در المیزان ببینید در مورد حیات طیبه: یعنی به او چشم و گوش ویژه داده می شود، حیات طیبه یعنی حیات باطنی. حیات های باطنی عبارتند از: حیات ایمانی، حیات قدسی، حیات روح اعظمی، حیات الهی.

تعبیر علامه این است: هر حیاتی برای خودش علم و قدرت خاص به خودش را دارد. حیات بشری مان معنای خاص به خودش دارد. حیات طیب این است که با چشم و گوش قلب می شنود.

ایمان و عمل صالح به لحاظ طریقتی، نتیجه طریقتی هم خواهد داشت.

عنکبوت، ۹

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»

صالح بالاتر از ایمان است یعنی یک مرتبه روحی صلاحی.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۸ (۱۳۹۵، ۹، ۱۴ / ۴ ربیع الاول / یکشنبه)

ذلک جزاء من تزکی، با ایمان و عمل صالح به دست می آید. تزکیه ناظر به فضای سلوکی و باطنی است.

در مورد حیات طیبه، به این بحث ذیل تفسیر المیزان رجوع کنید.

حیات مبتنی بر دو پایه علم و قدرت است. حیات طیبه یعنی به یک علم و قدرت دیگری رسیده است. یعنی به نوری که در قرآن آمده است می رسد. مکاشفه، شهود، القائات خوش ربانی، ملکی، رحمانی... این ها همه با حیات طیبه به دست می آید. کرامات و ... همه جزء حیات طیبه قرار می گیرد.

یعنی ایمان و عمل صالح، طریقتی است که حقایقی را به دنبال خودش می آورد.

در روایات هست از اهل بیت که ما حیات روحی، حیات ... داریم. حیات روحی، «آیدهم بروح منه»

عنکبوت آیه ۹ «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»

صالح یک مقام معنوی سلوکی است.

کهف ۱۱۰

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»

حتی اگر می خواهید به ملاقات رب برسید، ایمان و عمل صالح باید داشت. عمل صالح قرآنی گاه آن قدر رقیق می شود و جلو می رود که تمام دقایق سلوکی آقایان را می گیرد.

حدید ۲۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ [که عمل سلبی و اثباتی است] وَآمِنُوا [ایمان را تقویت کنید] بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ[نتیجه ایمان و عمل که اگر چنین کنید نتیج اش می شود: نور. این نور مکاشفات، مشاهدات و حقایقی که به آدمی داده میشود. یعنی شما دارید طریقتی انجام میدهید که نتیجه اش حقیقت است.] يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

الان چقدر مساس پیدا می کند ایمان و عمل صالح با رسیدن به کمال و سعادت. برای رسیدن به سعادت باید ورود کرد به ایمان و عمل صالح.

ایمان

اما بحث ایمان به آن مقداری که برای فضای سلوکی نیاز داریم.

ایمان یک امر قلبی است و با قلب گره می خورد. تا صحبت از قلب می شود، یک امر باطنی است. اصلش این است. ساحت، ساحت باطنی است و اصلش مباحث طریقتی است.

حجرات آیه ۱۴ و ۱۵

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَا كُنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَكَلِمًا [از تعبیر به لما فهمیده می شود که هنوز ایمان وارد قلبتان نشده است ولی امید است که ایمان بیاورید.] يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ [هنوز ایمان در دل هایتان وارد نشده است، یعنی ایمان یک عمل قلبی و باطنی است، برخلاف اسلام که یک عمل ظاهری است.]

وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ (۱۵)

شما که هنوز ایمان نیاوردید، بگوئید اسلام آوردیم. ایمان آن است که به قلب وارد شده باشد.

از همینجا ادبیاتی به نام اسلام و ایمان سر در می آورد که در روایات اهل بیت هم هست.

« وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ »

شریعت وقتی می خواهد عموم را به سمت خودش بکشد، سخت نمی گیرد. نماز را همین قدر که بخوانید، کافی است و نیاز نیست سخت بگیرید و حتما با حضور قلب بوده باشد. ولی دین کاری می کند که آهسته آهسته انسان ها را به سمت حضور قلب می کشاند. چون قرار است عموم را در نظر بگیرد. شریعت این راه را در همه جا پیاده می کند.

به نظرم ادبیات اسلام و ایمان خیلی به لحاظ اجتماعی اثر دارد.

ابتدا همه را در اسلام وارد کرد. که با اسلام احکامی هم به دنبال می آورد. و با جاری کردن شهادتین به تنهای یک بستر سنگین اجتماعی از سوی دین برای آن ها در نظر گرفته می شود.

نوع دستورات اسلام صحنه اجتماعی درست می کند، یعنی خونتان محترم است، ... می توانید در جامعه اسلامی زندگی کنید و...

برخی متوجه جنبه های اجتماعی دین نیستند که چقدر دین احکامش را اجتماعی بسته است.

در این دو آیه، دین می گوید: این حرکتی که شما آغاز کردید و آمدید و خدا و پیغمبر را قبول کردید، بگوئید اسلام آوردیم، نه این که ایمان. چون هنوز این اعتقاد به قلبتان وارد نشده است. چرا؟ چون ایمان آوردن آسان نیست و هر کسی ابتدائاً نمی تواند ایمان را در قلب خویش داخل کند! بلکه اکثران می توانند به تدریج ایمان را در قلبتان داخل کنید.

آهسته آهسته بردن در متن دینی، بسیار مهم است.

حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

« عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَمْ هُمَا مُخْتَلَفَانِ؟ فَقَالَ: إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ. فَقُلْتُكَ فَصِفْهُمَا لِي. فَقَالَ: الْإِسْلَامُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ

التَّصْدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ ص بِهِ حُقِنَتِ الدِّمَاءُ وَعَلَيْهِ جَرَتِ الْمَنَاحِحُ وَالْمَوَارِيثُ وَعَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ [عمده مردم بر این ظاهر هستند] وَالْإِيمَانُ الْهُدَى [هدایت قلبی است که خدا می کند و می شود نور معرفت] وَمَا يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَمَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ. وَالْإِيمَانُ أَرْفَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ **إِنْ** **الْإِيمَانُ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ** [ظاهر این دو یکی است که شهادتین را هم مسلمان و هم مومن انجام می دهد.] وَالْإِسْلَامُ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ [چون ایمان امر باطنی است و با این بیان فضای ایمان، فضای باطنی می شود.] وَإِنْ اجْتَمَعَ فِي الْقَوْلِ وَالصِّفَةِ.

روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نیز آمده است مراجعه کنید به اصول کافی ج ۲، ص ۲۶.

توضیح ادامه آیه:

«وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۱۴) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵)

مومنین کسانی هستند، سپس شک نمی کنند. شک در کجاست؟ اصلش دل است و اصلاً بیرون نیست.

یکی از دردهای بی درمان مومنان این است که بعد از مدتی دچار شک می شوند. که دستور طریقتی دارد که چگونه شک در دل راه پیدا نکند و باید مبارزه کرد با شک و شبهه.

ما ایمان هایی داریم که به دلایلی آن را ضعیف می کنیم و بعد شک می کنیم. ملک ایمان تسدید نمی کند و شک عارض می شود که این ها را امام باقر علیه السلام توضیح داده است.

نحل، ۱۰۶

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

کسی که کافر شود بعد از ایمان گرفتار غضب الهی می شود، مگر این که کسی باشد که اکراه بر کفر شده باشد ولی قلبش مطمئن به ایمان باشد، این شخص گرفتار غضب الهی نمی شود.

من شرح بالكفر صدرا... که این شخص صدرش به سمت کفر گشایش پیدا کند یعنی مایل به کفر شود صدرا، یعنی قلب. این نشان می دهد که کفر هم با قلب گره خورده است.

در مورد قلب و خاصیت آن رساله هایی نگاشته شده است.

توضیحی در مورد قلب

اگر مبانی انسان شناختی سلوک یا عرفان در وادی عمل را می خواستیم بگوییم، در مورد قلب سخن می گفتیم. ولی به اختصار:

قلب: نفس ناطقه. اما آن گونه که حکماء گفته اند که منحصر می شود به دسته ای از ادراکات حصولی، این مراد نیست. بلکه نفس ناطقه با تمام گستره ای از ادراکات حصولی و حضوری که حتی شهودات را هم شامل می شود، را منظورمان هست.

از قلب چند کار بر می آید. قلب برای خودش کنش دارد، احساسات دارد، معرفت دارد.

آیات فراوانی است که نشان می دهد که قلب برای خودش کنش دارد، احساسات و گرایش ها دارد. قلب برای خودش انواع ادراکات و معارف دارد اعم از حصولی و شهودی و حضوری.

آن چه از ادراکات حصولی گفته اند برخی از حکماء، گوشه ای از ادراکات قلب است.

قلب آن گونه که عارفان گفته اند، به لحاظ بطنش، تا حق تعالی می تواند پیش رود و به او وصل گردد.

قلب امری باطنی است که خاصیت پذیرش دارد. میل و گرایش دارد. معرفت هم دارد.

تمام این امور را باید در ایمان در نظر گرفت.

اگر بخواهیم دقیق بگوییم: منظور از قلب آن دلی است که عارفان می گویند.

شاید در بحث قلب اندکی در مورد قلب توضیح دهم.

ایمان با چنین قلبی گره می خورد. قلب قرآنی همان دلی است که عرفاء از آن یاد می کنند که همه این کارها از او بر می آید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۱۹۹ (۱۴) (۱۳۹۵، ۹، ۲۰ / ۱۰ ربیع الاول / شنه)

دسته ای از احکام برای ایمان گفته شده است در سطح ظاهر و عمومی، که با آن ها کاری نداریم، نه از باب تنزل.

ما توضیح خواهیم داد که چطور ایمان جزء عمل قرار می گیرد.

آیات فراوان داریم که جوری توضیح می دهد که ایمان و عمل صالح تزکیه است. بحث حیات طیبه، کمالات روحی و نور مطرح می شود.

داشتیم ایمان را توضیح می دادیم که آیه ۱۴ و ۱۵ سوره حجرات را توضیح می دادیم که نشان می داد که ایمان یک امر قلبی و باطنی است در برابر اسلام که یک امر ظاهری است. همین باعث شد که بگوییم ایمان گره با قلب می خورد و بحث قلب پیش می آید.

قلب در قرآن

ادبیات قلب تا یک مقداری توضیح داده شود در ادبیات قرآنی که از یک جهت برای این بحث های ایمان و عمل صالح ما هم مفید خواهد بود.

در فرهنگ قرآن در مورد انسان و پیدایش انسان و به وجود آمدن حقیقت انسان، صحبت از یک مرتبه بدنی است که گل و نطفه است و در کنارش صحبت از روح خداوندی است که در این گل و جنین دمیده می شود. نفخت فیه من روحی، و با این فرض یک گره است میان روح خداوندی و بدن. یعنی جوری صحبت شده است که هم صحبت بدن است و هم صحبت روح خداوندی در بدن.

همین مساله سبب شد که سال قبل توضیح دادیم روح خداوندی در انسان باعث شده است که نفس اماره پدید آمد و گفتیم.

یکی از آقایان بسیار کج سلیقه بود که ما تعبیر به انسان کامل را در متن دینی نداریم، و این آقا جوری توضیح می داد که در مورد انسان، لفظ انسان و انسان کامل را نداریم! بعد من دقت کردم خود ایشان هشت ده تا اصطلاح مخصوص خودش داشته است. به ایشان عرض کردم سرور من این اصطلاحاتی که می گوید که در آیات و روایات نیست؟! ایشان گفت: من این را برای عموم می گویم. بعد گفتم: آیه امانت را چه می کنید؟ گفت: این را اهل بیت جور دیگری معنا نموده اند! که دیدم ایشان بحث را جدلی می کند ادامه ندادم.

سجده ۷ تا ۹

«الَّذِي أَحْسَنَ كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (۷) ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ (۸) ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ (۹)»

تمام سخن در این بحث این است که «من روحه» دمید. این یک جهت بدنی است که در آن روح دمیده می شود. یک نوع ارتباطی بین روح و بدن برقرار می شود.

با این بیان، عملاً ما تا به انسان می رسیم، یک روح خداوندی داریم و یک بدن که این روح به آن تعلق می گیرد.

بحث هایی که در مورد مرگ و خواب گفته شده است.

زمر ۴۲

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»

این نشان می دهد که صحبت انفسی در کار هست که به بدن تعلق دارد، که در موت بازگردانده نمی شود و در نوم بازگردانده می شود.

در مورد نفس وقت خواب در روایات توضیح داده شده است که چه مقداری از نفس توفی می شود و چه مقداری از آن توفی نمی شود.

سجده، ۱۰ و ۱۱

«وَقَالُوا أَءِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّلَهُمْ كَافِرُونَ (۱۰) قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۱)»

در روح خداوندی عظمت هست، تشریف هست و ... که سجده ملایک را به دنبال خواهد داشت.

در مورد روح خداوندی بعداً توضیح خواهم داد.

مومنون ۱۲ تا ۱۴

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ [برخی سلالة من طین را لزوماً در خصوص حضرت آدم نیست، گرچه در مورد حضرت آدم هم جریان دارد، ولی چون این سلالة از غذا است و... لذا همه انسان ها را شامل می شود.] (۱۲) ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ (۱۳) ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً [پاره ای از گوشت که از حالت خون بسته تبدیل به گوشت می شود.] فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً، فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا [یعنی عظام با لحم پدید آوردیم. که برخی یک اشکال علمی می گیرند: استخوان بدون گوشت نداریم. در حالی

که در قرآن می فرماید: ما عظام با لحم خلق کردیم. [ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۱۴)] علامه طباطبایی می فرماید: این هویت روحی است که در او دمیده می شود و این با حرکت جوهری سازگار است.

با این آیه نفخ روح خوب معنی می شود که این بدن به لحاظ صیرورة وجودی به جایی می رسد که به این مرحله که رسید، قابلیت نفخ روح را دارد.

انسان موجودی است که به لحاظ توان از همه توانمندتر است و می تواند بل هم اضل شود و می تواند از همه برتر شود و در عین حال تعلق به بدن هم دارد.

با این بیان: گویا ما با دو مرحله روبرویم: ۱. ظاهر. که همان بدن است. ۲. باطن. که همان روح خداوندی است که در فرهنگ قرآنی از آن تعبیر به نفس می شود.

یتوفاکم: یعنی تمام حقیقت شما را توفی می کند چرا که تمام حقیقت شما روح خداوندی شماست. این جان، دل، نفس، قلب و...

در متون دینی گاه گفته شده است: صدر، قلب، نفس، فؤاد، روح خداوندی.

که هر یک بی دلیل نیست. این که چرا این تعبیر به کار رفته است را کار نداریم.

در کنار این ها نگاه کنید: در روایات ضمائر هم یاد شده است. ولی ما الان در خصوص فرهنگ قرآنی کار داریم.

نفس، نفس ناطقه انسانی، یعنی نفس ویژه ای که قرار است مسجود ملایک شود. که قرار است امانت را بر عهده بگیرد.

چنین چیزی که گفته می شود، در فرهنگ قرآنی به عنوان درون و باطن که هست، پنهان و ضمیر که هست، این حالت درونی اش باعث می شود که قرآن عمدتاً از آن تعبیر به قلب می کند. بعد خیلی چیزها را مطرح کرده است، شما به زبان می گوید و به قلب نمی گوید. این قلب یعنی به حسب درون.

اسم چنین چیزی را هر چه می خواهی بگذار، درون، روح خداوندی، قلب و...

خصیصه های قلب

عمدتاً آن چه عارفان در مورد خصوصیات قلب گفته اند، در آیات هست. آن چه فیلسوفان گفته اند بخشی اش در ادبیات قرآن منعکس شده است.

مثلاً ادراک و تحریک که می گویند درست است در نفس هست، میل و اشتها و شهوت در انسان توضیح داده شد، ولی رسید به انسان قوه عاقله ای که قوه محبتی و گرایش که باشد، در کار فلاسفه وجود ندارد.

ما در مباحث زیبایی شناسی خارج نهاییه، گفتیم: باید افزون بر قوای عقلانی که گفته شده است، یک قوه نزوعیه عقلیه هم باید گفته شود. ولی در کار عرفا اسم قوه را به کار نمی برند ولی تمام گرایش های قلبی را در آن آورده اند.

تمام گرایش ها و میل های در سطح انسان را در کارشان آورده اند. بله گرایش در سطح حیوان را بوعلی گفته است و همه هم گفته اند. ولی گرایش در سطح انسان را کسی نگفته است. گرچه از بوعلی بگوئید: می گوید همین قوه عاقله، عشق دارد.

عمدتاً قوه عاقله کارش ادراک است آن هم بیشتر در سطح حصولی و به ندرت و سختی در سطح حضوری. اما در کار عارفان به گونه ای گفته شده است بیش از این هاست.

اگر این درست شود، انسان و روح خداوندی و قلب قرآنی را شناخته ایم.

بعد بحث ایمان هم به راحتی در آن جا می گیرد.

۱. گرایشات قلب

ما انواع گرایش ها در قلب داریم. آقایان نوعاً جوری توضیح می دهند که در حد واهمه است، لذت و آلم واهمه را توضیح داده اند ولی این که چطور در قلب باشد این را توضیح نداده اند. در حالی که انواع گرایش ها در کار قلب قرآنی وجود دارد. این قلب آن قدر فراز و فرود دارد که اگر مطیع نفس اماره شود، تا حد نفس اماره پایین می آید و اگر بالا رود تا اوج ملائکه و مافوق آن ها بالا می رود.

ویژگی های مثبت قلب در قرآن

در قرآن بحث نرمی و خشوع و سکینه و اطمینان دل مطرح است. تقوا، اخبات، انابه، در فرهنگ قرآنی زیاد است. حتی ایمان هم یکی از گرایشات قلب است.

خشوع، حدید، ۱۶

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ» [دل خشوع دارد که یک نوع گرایش قلبی و یک حالت قلبی است]. «وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»

لین و نرمی، زمر، ۲۳

«اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ» [تا نرم شود پوست هایشان و قلب هایشان. در مورد نرم شدن پوست، بحث خاص به خود دارد که چطور این مباحث معنوی تاثیر در پوست انسان دارد.] إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

اخبار، حج، ۵۴

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

اخبار یک نوع فروتنی و میل خاضعانه دل نسبت به یک چیز است. یعنی این اخبار یک حالت احساسی مثبت برای قلب است.

انابه، ق، ۳۳

«مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَانَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ»

انابه در بحث مقامات یک منزل است، برخی از آن چه در مورد انابه گفته شده است، برخی از زمره احساسات پاک قلب است که در دایره گرایشات است و برخی از آن ها معرفتی است.

سکینه قلب، فتح، ۴

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»

خداوند یک نوع آرامش و سکینه را در دل مومنین می آورد.

اطمینان قلب، رعد، ۲۸

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

که یک حالت احساسی قلبی است.

محکم کردن دل، کهف، ۱۴

«وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا»

همچنین انفال ۱۱: «إِذِ يَغْشِيكُمُ النَّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزَّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءٌ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يَذْهَبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يَثْبُتَ بِهِ الْأَقْدَامُ»

که بحث ربط و محکم کردن دل ها مطرح شده است.

ایمان قلوب، مایده، ۴۱

که البته از سوره حجرات خواندیم. ولی این آیه را هم می خوانیم.

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزَنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ»

ایمان یک حالت احساسی همراه با معرفت است.

احساسات معنوی پاک، از دل بر می آید، ولی نفسی که می گویند، حالات احساسی خوب گفته نشده است. قوای تحریکی گفته شده است که می شود عقل عملی در سر صحنه ولی چیزی به نام میل و قوه نزوعیه عقلیه گفته نشده است.

در فلسفه این ها گفته نشده است.

این ها در ساحت کمال انسانی است. تمام فضاهاى احساسی که در منازل عرفانی آمده است، .. بسیاری از منازل احساسی است. به نظرم ۳۰ منزل از آن منازل را می توان احساسی معنا نمود.

حتی منازل آخری که طی می کند می شود جویری معنا نمود که احساسی باشد بلکه احساسات و عواطف فراوانی بر عارف روی می آورد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۰ (۱۵) (۱۳۹۵، ۹، ۲۱ / ۱۱ ربیع الاول / یکشنبه)

ایمان یک عمل قلبی و حقیقت قلبی است.

به همین خاطر که یک حقیقت قلبی است، خوبست که بحث قلب را تا حدودی پردازیم.

قلب را می توان همان نفس ناطقه و روح خداوندی و باطن انسان گرفت، ولی باید توجه داشت که نفس ناطقه با آن بیانی که فیلسوفان گفته اند یک مقدار تفاوت دارد. یعنی نوعی آن را تقلیل داده اند. گویا قوای تحریکی و ادراکی را که می خواهند توضیح دهند و به مرتبه انسانی می رسند، می گویند عقل نظری و عقل عملی. اگر خیلی بالا روند، برای عقل نظری شهودات را هم قایل اند، و بلکه گاه برای عقل عشق را هم قایل

اند. این عشق از کدام عقل است؟ عقل نظری یا عملی؟ نمی‌گوییم که بوعلی ملتفت نیست که انسان گرایش‌ها
معنوی دارد، ولی این امور در دستگاه او در کجای نفس می‌گنجد؟ در خصوص قوای انسانی یک مقداری
خلل وجود دارد، لذا نباید تقلیل برد.

لذا جا دارد که آن قلب قرآنی که آقایان عرفا گفته‌اند را مورد بررسی کنیم.

در جلسه قبل دسته‌ای از گرایش‌ها معنوی که قلب دارد را بر شمردیم. که این گرایش‌ها در درونش
احساسات هست.

رأفت و رحمت دل، حدید، ۲۷

«ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافَةً
وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ
آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»

این خیلی واضح است. ما چند آیه را خواندیم، ولی نیاز نیست که ما حتماً از قرآن بخوانیم و خود انسان می
فهمیم.

محبت قلب، بقره، ۱۶۵

«أَشِدَّ حُبًّا لِلَّهِ»

آیا لزوماً باید این آیات را نگاه داشت؟ خیر، خودمان هم می‌یابیم که این‌ها در قلوب ما هست.

در قلب این امور هست. گرایش‌ها و احساسات پاک معنوی که داریم.

احساسات پاک توحیدی در عرفان ادبی

عرفا نوعاً این بحث را در عرفان ادبی خیلی توضیح داده‌اند.

توضیحاتی که در باب توبه داده‌اند، عشق، محبت، ...

تمام این‌ها در عرفان ادبی آمده است، مثلاً خسته دل و... که این‌ها چقدر فضای احساسی را زبان داده‌اند.

اساساً دل خیلی بیشتر طرح شده است.

اگر به عرفان ادبی سر بزنید، چون قرار است در این عرفان احساسات پرداخته شود،

یه بنده خدایی مشتقات دل را جمع کرد، اسمش را گذاشت «دل‌نامه».

اگر بخواهند به انسان اشاره کنند به قوه عاقله اشاره نمی کنند، بلکه به دل اشاره می کنند، بر خلاف حکمای مشاء.

عرفان نظری بناست محتوای فضای معرفتی را پوشش دهد و عرفان ادبی بناست فضای احساسی را پوشش دهد.

معمولا عرفان ادبی آن چه را که در صحنه سلوک و احساسات برای عارف پدید می آید، را پوشش دهد.

در مصباح الانس بحثی در خصوص تفاوت های عرفان ادبی، نظری، عملی را داشتیم.

گرایشات نفس اماره ای (سُفلی)

ما دسته ای از احساسات ضعیف و نازل داریم که نفس اماره ایست، که قرآن همان ها را هم به قلب و دل نسبت می دهد. یعنی: قلب آدمی اگر نازل و پست شود، احساسات و امیال نفس اماره ای خواهد داشت و اگر اوج بگیرد می تواند احساسات و امیال الهی داشته باشد.

انسان وسط ایستاده است می تواند اوج بگیرد، و می تواند پست شود. به تعبیر دیگر انسان از ابتدا دو میل دارد: امیال نفس اماره ای و امیال روح خداوندی.

قلب جمع بین ملکوت و بدن است. هم این به این سو توجه دارد و هم به آن سو و هر دو حالت را در خودش جمع کرده است.

جندی در شرح فصوص همین نکته را دارد: قلب جمع این دو را کرده است و وقتی جمع کرده است مزاج واحد و حقیقت واحد پدید می آید به اسم قلب

عرفا: قوه شوقیه قلبیه، قوه نزوعیه قلبیه، یا قوه نزوعیه نفسیه.

جندی: قلب دوران دارد بین روح و نفس. که نفس جهت امیال خاکی و روح جهت امیال روح منفوخی.

که در متون دینی آمده است: عقل مع الشهوه

۱. غلّ و کینه، حدید، ۱۰

که مومن باید غلّ و کینه را از دلش بیرون کند.

« وَ الَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ » یعنی غلّ در قبل جا می گیرد که از خدا می خواهند این غلّ در قلبشان جای نگیرد.

اعراف، ۳۴

« وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ »

حجر، ۴۷

« وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ »

۲. رعب، آل عمران، ۱۵۱

«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ»

۳. کبر، غافر، ۵۶

«إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

کبر هم نوعی گرایش است.

۴. غیض قلب، آل عمران، ۱۵۹

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ ظَغًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» اگر تندخو و غلیظ القلب بودی و قلب ضمحخت و سفت داشتی، از دورت پراکنده می شدند.

۵. تأبّی دل، توبه، ۸

« يُرْضَوْنَكَ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ » تأبّی یعنی میل منفی داشتن.

۶. حسرت، آل عمران، ۱۵۶

« لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ »

۷. زیغ، آل عمران، ۷

«أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»

زیغ: میل به باطل و انحراف به باطل.

حتی شهوت را هم می توان از تمایلات قلبی بدانیم، که در خصوص زنان پیغمبر فرموده است که جوری صحبت نکنید... که برای قلوبتان اظہر است.

لذت پرستی، همه از این سنخ است که در دل است.

ما دسته ای از این امور را آوردیم برای این که نشان دهیم که امور منفی و مذموم را هم به قلب نسبت می دهند.

قلب مرکز احساسات پاک و احساسات ناپاک. چرا که قلب دوران بین نفس و روح دارد و عقل مع الشہوہ است.

۲. بررسی بعد معرفت قلب (مرکز امور اندیشگانی)

یکی از کارکردهای قلب که مرکز او حساب می شود، معرفت، شہود، تعقل و.. است که امور اندیشگانی است.

مرکز امور اندیشگانی، قلب است. مرکز علوم حصولی و علوم حضوری و تعقل و شہود، در فرهنگ قرآنی قلب است.

قرآن جوری صحبت می کند که این دل شہود دارد، تفقه دارد و...

این نشان می دهد که این دل، مرکز معرفت هم هست.

عقل شعبه ای از قلب است گرچه فیلسوفان بالاترین مرتبه را عقل می دانند.

قلب قوه ایست که شعبه ای از او تعقل و کار علم حصولی است و کار اصلی قلب شہود است. و حتی یک شعبه از قلب می شود شہود حسی. که حکما می گویند: حس ادراک نمی کند بلکه این نفس است که دارد ادراک می کند.

اما عرفا می گویند: این قلب است که دارد این ادراکات را انجام می دهد.

تمام ادراکات حسی، عقلی و فوق عقلی که شہودی است، همه را قلب انجام می دهد، به مدد برخی از قوا در برخی از ادراکات، و گاه فقط خود انجام می دهد در شہودات.

این همان است که مشا می گویند: قوه عاقله کار خود را انجام می دهد به تنهایی و کار حس را انجام می دهد به مدد حس.

از منظر عرفا شهود از خودش و کشف صوری و معنوی همه از قلب است. اما کاری که قوه عاقله و حاسه می کند، به عنوان شعب و زیر مجموعه قوه قلبیه هستند.

در قلب قرآنی، شعور، ادراک و تعقل هست.

نفس ناطقه به حسب اصلش همان قلب قرآنی است.

تفقه

انعام، ۲۵

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» که نشان می دهد تفقه کار دل و قلب است.

اعراف، ۱۷۹

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» چه تفقه فکری باشد که کار عقلی و فلسفی است و چه تفقه فطری باشد که می شود کار شهودی. در فطرت دل هست که هم دارد تفقه می کند و هم ... می کند.

در مورد اعین و آذان هیچ توضیحی نیامده است ولی بعدا خواهیم گفت که این ها اعین و آذان قلبی است.

توبه، ۸۷

«رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» مهر که بر دل خورد، پس تفقه نمی کنند.

علم

توبه، ۹۳

«رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

که چون مهر نهاده شده است، کار دل که علم است نخواهند داشت.

علم، تفقه، معرفت

حج ۴۶، اسرا ۴۶، کهف ۵۷.

چشم دل

حج، ۴۶

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» چشم ظاهر کور نیست، بلکه قلوب و دل کور است که در صدر است.

این کوری دل، مگر دل چشم دارد؟ بله. دل چشم دارد، لذا شهود هم دارد.

گوش دل

اعراف، ۱۰۰

«أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»

سخن حق به گوششان می خورد ولی آن ها نمی شنوند. سخن از گوششان عبور می کند ولی به گوش قلبشان نمی خورد.

فضا، فضای معرفتی است.

شهود دل

نجم، ۱۱

« مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى »

یا همین تعبیر امیرالمومنین که فرمودند: خدا را می شود دید لکن نه با چشم سر، بلکه با چشم دل. راته القلوب بحقایق الایمان.

نور و معرفت قلب

زمر، ۲۲

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» هر کس که خدا دلش را باز کند، این شرح صدر و هدایت به نور است و نور معرفتی است.

انعام، ۱۲۵

«مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»

کسی که این دو آیه را کنارهم قرار دهد خواهد فهمید که آن چه به قلب انسان داده می شود نور است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۱ (۱۶) (۱۳۹۵، ۹، ۲۸ / ۱۸ ربیع الاول / یکشنبه)

بعد از این که توضیح دادیم بحث ایمان و عمل صالح می تواند با فضای سلوکی و عرفانی مرتبط باشد، رسیدیم به این مطلب که ایمان یک حقیقت قلبی است. و این بحث ما را رساند به بحث قلب در قرآن که به صورت اختصار توضیح دهیم. تا رابطه ایمان با قلب روشن تر شود.

در بیانات امامان معصوم علیهم السلام آمده بود که ایمان امر قلبی و باطنی و اسلام یک امر ظاهری است.

نفس قرار گرفتن روح خداوندی در بدن، قلب را پدید می آورد.

این باعث شده است که مراد از قلب همان روح خداوندی است.

گفته شد که روح خداوندی که در بدن آمده است، آقایان گفته اند که

حوزه کاری عقل:

۱. احساسات و گرایشات، چه مثبت و چه منفی. مثبت به جهت روح خداوندی و منفی به جهت بدن.

گرایشاتی هم چون خشوع دل، ایمان ...

۲. کارکرد دوم قلب، معرفت است، چه به نحو حصولی و چه به نحو حضوری. که در دل معرفت، قلب هم

دارد کار خودش را می کند.

دل دارای شهود است، گوش دل، چشم دل، تفقه دل، یکی از این ها شک در دل است.

شک قلب

توبه، ۴۵

«إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ»

کسانی که نمی خواهند در جهاد شرکت کنند و ایمان به خدا و قیامت ندارند، این ها دل ها و قلوبشان تردید

وجود دارد نسبت به خدا.

برخی از شهدا بودند که باورشان آن قدر محکم بود، که هیچ شکی نداشتند.

اما این ها شک می کنند به این مفاد معرفتی، و لذا ایمان ندارند.

توبه، ۱۱۰

«لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

ریبه در قلب یعنی شک در دل.

آل عمران، آیه ۱۵۴

«ثُمَّ أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنٌ نُعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ

الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ [خلجنتی در دلشان افتاده است]. يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ

لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَليَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» این یک نوع تردید است که این ها گرفتارند که خدا با ما هست یا نیست، از دستش بر می آید یا نمی آید و... که این یک نمونه عینی دیگر است در مورد شک.

انکار دل

نحل، ۲۲

«إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»

انکار حالت سلبی معرفتی دارد.

نفاق دل

توبه، ۷۷

«فَاعْقِبْهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمٍ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»

این ها چون خلاف هایی کردند، خداوند در دلشان نفاقی قرار داد تا روز قیامت.

نفاق در دل یعنی: درست است این نیست، انجام بدهیم، ندهیم! شبه تردید می شود و تبدیل می شود به نفاق در دل.

در جامعه اسلامی یکی از مشکلات کار همینجاست. چون آلوده که می شوند، این آلودگی کم کم ایمان را از بین می برد. که در روایات ما آمده است و خواهیم گفت چون با مباحث سلوکی ما گره می خورد که ایمان چگونه در قلب ایجاد می شود.

نفاق با شک آمیخته است، البته ابتدا شک است ولی گاه تبدیل می شود به کفر. که در حالت کفر دیگر شک نیست. شک به تدریج تبدیل می شود به کفر. ولی گاه کفر همراه با اظهار ایمان است.

توبه، ۶۴

«يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ [چه نفاق باشد و چه کفر باشد.]» که این آیه نشان می دهد آن چه از نفاق دارند در دل است.

کفر دل

نحل، ۱۰۶

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا [یعنی کفر در دل قرار می گیرد.] فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

واضح است که کفر مفاد و فضای معرفتی دارد که باید آن را در دل پیدا نمود.

در کارکرد دوم که گفتیم: معرفتی است، گفتیم دل برای خود علم دارد، معرفت، شهود، گوش، چشم و... دارد. این ها فضای قلب را معرفتی می کند. طبیعتاً مقابل هایی هم دارد مثل کوری دل، کری دل، قفل دل، طبع دل، شک دل و... که این ها جهات منفی است که در دل وجود دارد.

آن سویی شود نور است، این سویی شود کفر و نفاق و شک و انکار و ... است.

۳. عمل دل

کارهای خارجی که مشخص است، ولی از یک جهت کارهای خاصی داریم که کار خاص دل است.

کسب دل

بقره، ۲۲۵

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَا كَيْنَ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»

ما به این سوگند لغوی که خورده ای مواخذه نمی کنیم، بلکه به خاطر آن چیزی که قلبت کسب کرده است، تو را مواخذه می کنیم. یعنی به خاطر آن چه دل تو کسب کرده است، مواخذه میشوی. یعنی دل برای خودش کسب دارد. یعنی تمام اعمال ظاهری یک سو، اعمال باطنی هم هست.

لذا در قرآن داریم: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین، ۱۴)

این اعمال زنگار دل می شوند، چون کسب دل است. چون کسب دل است زنگار دل می شود، لذا مواخذه می شوند.

حتی در انجام کار ظاهری که انسان انجام می دهد، دل دارد کار می رسد.

اثم دل

بقره، ۲۸۳

«وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»

اگر کسی کتمان کند، قلبش گناهکار است. قرآن می گوید این پنهانکاری و کتمان، در حقیقت گناه قلبت است. معنای این چیست؟

مگر قلب برای خودش کار می کند؟ عمل می کند؟ کار می کند؟

بله. قلب برای خودش کار می کند، کسب می کند.

تقوای دل

حج، ۳۲

«ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»

تقوا یک عمل است، ولی عمل قلبی است. کاری را انجام می دهیم برای این که خدا گفته است، این می شود مراعات کردن جانب خدا، که این یک عمل قلبی است.

حجرات، ۳

«إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ»

تقوا برای قلب است که خداوند متعال قلب این ها را برای تقوا امتحان کرده است.

احزاب، ۵۳

که نشان می دهد که کسب دل مثلاً شهوت ورزیدن، اثر دارد بر دل و در عین حال نتیجه ایست ناشی از عمل قلبی که موجب کدورت قلبی می شود. و هر کسی که مراقب است شهوت نورزد، این یک عمل قلبی است که موجب طهارت آن می شود.

«وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَلُّوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» [یعنی اعمال شهوت برخاسته از قلب انسان است. نفس اماره تمام کارهایی که انجام می دهد، چون تصمیم گیرنده اش قلب است، لذا تمام این ها اعمال قلبی است. لذا تمام گناهان کسب دل است و تمام اعمال صالح هم کسب دل است.]

من باید بعداً توضیح دهم که ایمان سه پایه دارد:

۱. جنبه معرفتی.

۲. گرایش.

۳. عمل دل

تعهد دل

احزاب، ۵

«ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَا كُنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ» [آنجا که دلتا تعهد داشت، چرا، در این صورت مقصری و مواخذه می شوی.] وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

تعهد برای کیست؟ تصمیم و قصد دل است. دل خواست چنین کند. تا این را می گوید، تعهد می شود یک عمل قلبی.

تعهد را داشته باشید، نیت هم یک عمل قلبی است.

تبعیت هوا و مهر دل

جاثیه، ۲۳

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ [گوش جاننش] وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً [بر چشم دلش پرده ای می کشد] فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»

این اتخاذ هوا به عنوان اله، کار کیست؟ کار دل است. یعنی او با قصد خودش، معبودش را هوایش قرار داده است.

بنابراین در تمام اعمال انسانی و امور اعتقادی، یک نوع عمل قلب و دل وجود دارد.

بر همین اساس است که خداوند متعال بر قلب و گوش و چشم دلش مهر می نهد و می پوشاند.

این اتخاذ کار دل است و تصمیم از دل است نه از جای دیگر.

تکذیب

تکذیب ها هم کار دل است.

اعراف، ۱۰۱

«تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ»

یونس، ۷۴

(۱)

انکار و استکبار دل

نحل، ۲۲

(۱)

در بیان امام صادق علیه السلام آمده است که نیت همان عمل است.

«ثُمَّ قَالَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ أَلَا وَ إِنَّ النَّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَ جَلَّ - قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ يَعْنِي عَلَى نِيَّتِهِ»

اعمال اختصاصی قلب

علاوه بر این، ما کارهایی داریم که مال دل است و اختصاص به دل دارد.

۱. توکل کار کیست؟ این کار دل است. این اصلاً در بدن و لفظ نیست.

۲. حسن ظن به خدا. این کار کیست؟ در چه موطنی است؟ در قلب.

ما تمام اعمال را قلب گره زدیم که به نوعی عمل قلب هم هست.

ولی الان می خواهیم بگوییم اعمالی است که اختصاص به قلب و دل دارد.

مثل تکذیب آیات و ایمان، اولاً و بالذات کار دل است که بعداً بروز پیدا می کند.

این باعث شده است که عرفاً نوعاً در بیان مطالبشان، اعمال مخصوص به قلب را می گویند. مثل ثقه بالله،

توکل و ... که در ضمن بیان سلوک، همه این ها اعمال اختصاصی قلب است. توکل، ثقه، تسلیم و... و این ها را خلیات مومن می دانند. خلیات عمل قلبی است.

تمام آن چه انجام می شود که سطوح متفاوتی دارد. راه قلب آن قدر باز است که حد یقف ندارد، حتی تا خفی و اخفی را هم شامل می شود. در مراتب نهایی همه اش قلبی است و حتی اگر گفته شود اعمال قلبی بی نهایت است، درست است.

شکر، توبه، و... همه اش عمل قلب است.

با این توضیح، قلب در کار عملی اش، آن قدر

لذا ما در اعمال قلبی، خیلی اعمال داریم. و این تعریضی هم بر حکماء است که این ها صرفاً عنوان داده اند: عقل عملی. که آن هم به تدبیر بدن معنا می کنند.

صدرا عقل عملی را با حکما همراهی می کند ولی در نهایت عقل عملی را به فضای سلوکی می کشاند و در نهایت و در فنا عقل عملی را با عقل نظری گره می زند.

البته از یک جهت چون عادت نداریم، در کار قلبی هم باید به تدریج باد بگیریم و تمرین کنیم و آن قوه ها و استعدادها را به تدریج شکوفا کنیم. سطح ظاهر می تواند کمک کند به باطن و سطح باطن هم به سطح ظاهر کمک می کند.

با این توضیح:

قلب که کارکرد عملی دارد و باید خیلی چشم ها و گوش ها تیز شود تا سطوحش مشخص شود، که عرفا می گویند که تا صقع ربوبی می رود، و قلب احساسات دارد و در عین حال کنش هم دارد و کل سلوک کنش است، بنابراین آن چه فیلسوفان در باب عمل عقل گفته اند، به حداقل آن چه در باب عقل و نفس ناطقه هست، اکتفا کرده اند.

چه در ایمان و کلا در بحث ها سلوکی، باید عمل قلبی را درک کند و شیوه های عمل قلبی را درک کند.

احساسی را منحصر کرده اند در حد قوه نزوعیه غضبیه و شهویه حیوانیه و بیشتر بالا نیامده اند.

به لحاظ ادراکی هم در حد عقل عملی منحصر کرده اند.

و به لحاظ عملی هم در حد بدن منحصر کرده اند.

اگر کسی این سه بعد نفس را بداند، آن وقت خواهد فهمید که از این قلب چه بر می آید.

این سطوح کار قلب روشن شود.

تا جلسه بعد وارد بحث از ایمان شویم که کدام یک از این سه بعد هست؟ مربوط به قلب است از چه جهت؟
عمل، معرفت، گرایشات ...

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۲ (۱۷) (۴، ۱۰، ۱۳۹۵ / ۲۴ ربیع الاول / شنبه)

کار قلب، هم کنش، هم گرایش و هم معرفت و بینش دارد. و توضیح دادیم که چطور با فیلسوفان فاصله پیدا می کند.

مثلا در کار فیلسوفان آنجایی که وجود دارد، حصولی است و اندکی در حد حضور گفته شده است. ما اینجا اگر اغماض کنیم و همراهی کنیم، حرفی نیست. ولی این که معرفتی که با دل ارتباط پیدا کند خیلی فرق دارد با آن ایمانی که به صورت حصولی باشد.

مساله دوم در احساسات و گرایشاتی که گفته می شود، در کار فیلسوفان جایگاه درستی ندارد، بلکه در حد گرایشات حیوانی گفته شده است که در حد قوه عقلیه نزوعیه درست کرده اند. و برای امیال و گرایشات معنوی توضیح خاصی از سوی حکما داده نشده است.

مساله سوم: در مورد عمل هم فیلسوفان عمل را ... در مورد عمل قلبی چطور است؟ در بحث های صدرای به گونه ایست که ما عمل قلبی هم داریم که این ها نوعا در کارهای فیلسوفان نیست. همچنین بحثهای سلوکی که در صحنه عمل هست، این تدبیر بدن را فیلسوفان را دارند، اما تدبیر خیال و سرّ و سرّ السرّ را عرفا ندارند. صدرای در بحث های عملی هم دست برده است و بحث را جوری کرده است که عقل نظری .. ولی این مساله در کارهای حکما جایگاه ویژه ای ندارد.

نه این که فیلسوف هیچ نفهمد، بلکه می فهمد، نه این که تحلیل نکند و حرف نزند، حتی بوعلی هم حرف زده است، اما نفس ناطقه حکما نه بعد گرایش را می تواند تامین کند و نه بعد عمل را و نه بعد معرفت را. همین مقداری هم که دارند از عرفا گرفته اند.

حکما جایی برای تحلیل گرایشات و اعمال قلبی ندارند.

آن وقتی که حکمت اشراق را می گفتیم و گفتیم یکی از جاهایی که جای کار دارد در کار فیلسوفان و باید بدان پرداخت، همین بحث است. بحث نفس و قلب و اعمال و گرایشات آن.

ما این بحث هایی که با طول و تفصیل پرداختیم، در حقیقت بحث هایی ذیل همان نفس ناطقه است و با این توسعه ای که در مورد آن قایلیم. به شرط این که تحلیل کنیم که سر از بحث های قرآنی و عرفانی در بیاورد. عرفا این بحث دل را خیلی راحت از قرآن استفاده می کنند. عارف بیشتر با همین قلبش بیشتر است تا با مغزش. درعین حالی که عارف معرفت دارد. ولی بیشتر معرفت را با قلب گره زده اند و حتی آن را با قلب صنوبری که در بدن است مرتبط می دانند. عارف بیشتر با قلبش مرتبط است و فیلسوف با مغز بیشتر مرتبط است.

عارف حتی فکرش هم تابع قلبش است.

این مباحث در مورد قلب و دل را به لحاظ فلسفی باید فکری کرد و جا دارد بدان پرداخت.

شما قوه نزوعیه عقلیه هم درست کنید.

کنش و تدبیر را برای عقل عملی درست کنید که در حد فقط بدن باقی نماند، می شود.

عقل نظری در دستگاه حصولی خودش با یک فضای خاصی حرکت می کند. این کنش دیگری است.

حتی شهودات مثالی جاندار شده است در قوه خیال. که این را فیلسوفان تا حدودی جا داده اند.

ولی گرایشات قلبی جایگاه ندارد در مباحث فلسفی، ولی می گوید: از باطن می گیرد.

مخصوصا مثل صدرا که شهود خیالی را در حد تمثیل برای قوه خیال طرح نمی کند و گاه تعبیر می کند به

شهود حقایق مثالی در مثال منفصل. این شهود از کی سر می زند؟ از خیال یا از قلب در مرحله خیال؟

پس این قلب همان نفس ناطقه و باطن و جان ماست ولی به شرط این که تقلیل ندهیم به قدری که حکماء گفته اند.

ما به حسب استقراء این سه جهت را یافتیم:

۱. بینشی و معرفت.

۲. گرایشی و احساسات.

۳. کنشی و عمل.

ولی اگر بعد چهارمی یا بیشتر پیدا شود، امکان دارد ولی با همین سه جهت نیز بحثمان حل می شود.

ایمان

ایمان آن قدر گسترده است که حتی شامل ایمان به غیب هم شود و از طرفی نهایی ترین مراتب که مراتب شهودی است را نیز شامل می شود.

همه مراتب ایمان با قلب گره خورده است ولی هر کدام در یک سطحی.

ما در بحث کمال نفس در مورد ایمان، در مباحث صدرای ذیل مباحث تحقق فلسفه اسلامی در درس حکمت متعالیه این ها را توضیح دادیم.

اولین مرتبه ایمان ورود در دل است.

ایمان هویت سه بعدی دارد:

۱. معرفتی و بینشی است.

توضیح اولین مرتبه معرفتی و بینشی

ایمان از یک جهت متعلق معرفتی می خواهد. ایمان به چی؟ به خدا، پیغمبر، امام، معاد و... ایمان متعلق می خواهد. گاه چیزی است که متعلق نمی خواهد، اما گاه چیزی هست که متعلق می خواهد. ما بعضی از احوال قلبی داریم که متعلق می خواهد. ایمان، ایمان به چیست؟ متعلق می خواهد.

متعلق به چه معناست؟ برخی تنزیلش داده اند به ایمان حصولی گزاره ای. یعنی من اندیشه ای را توانستم برای خود اثبات کنم. ولی بعدها خواهیم گفت: حتی این ایمان حصولی که گفته می شود باید یک حالت کنشی هم داشته باشد. ولی گاه متعلقش بیش از این است و از سنخ گزاره ای نیست، بلکه می تواند از سنخ یک نوع الهام، یک نوع القاء و یک نوع معرفت باشد. یعنی معرفت شهودی اندک، یعنی احساس می کند که خدا هست. این احساس، احساسی معرفتی است. یک نوع فهم به خدا هم پیدا شده است. معرفت فطری، معرفت فکری باشد کافی است. این ها برای متعلق ایمان شدن کافی است. این ایمان برای قلب است، فقط آن قسمت معرفتی اش را توضیح می دهم. ابعاد دیگر پابرجاست.

- گاهی فهم فطری پیدا می کند. که در مرحله اول است. یعنی احساس می کند خدایی هست در این عالم، مگر می شود خدایی هست با این عظمت، یکی هست دیگر! آسمان را با این عظمتش نگاه می کنیم، خدا هست. حتی گاه می گوئیم: ولو این که به زبان نیاورد، استدلالی می آورد که ناظمی دارد. ولی گاه در دل این عظمت به خدای عظیم پی می برد. در دل زیبایی ها به خدای زیبا پی می برد.

گاه به او الهام فطری می شود. نوری در دل تابیده شده است، ملکی بر او القا کرده است. احساس می کند که نوری بر دلش تابیده شده است. احساس می کند که خدا هست. تمام این هایی که توضیح می دهم، به صورت شهودی نیست.

برخی هستند که اولین مرتبه ایمان را از جنبه معرفتی خالی می دانند. بلکه جستی به سوی خدا می دانند. استاد: من این جست زدن را قبول ندارم.

من معتقدم بستر ایمان، بستر عقلانی است، یعنی در تمام مراحلش اصل عدم تناقض راه دارد. پایه است. انسان با واقعیت زندگی می کند. نمی شود آدم به واقعیتی که نمی داند هست، ایمان بیاورد. حتی جست زدن هم دلیل می خواهد. این که ایمان از هر نوع معرفت و عقلانیت خالی باشد، ایمان نیست. چنین چیزی ایمان نیست بلکه شکاکیت است. بله در دل شکاکیت دارد تلاش می کند که به واقعیت برسد. جست زدن در دل شکاکیت یعنی غیر عقلانی جست زدن است. متعلق می تواند:

به صورت گزاره ای، فهم فطری و القاء فطری باشد، در این دو نوع اخیر، یک نوع شهود ضعیف حساب می شود.

معنایش چیست؟ گویا تخیلاً دیدم و ندیدم. که احساس حضور می شود.

حتی در معرفت گزاره ای به دلیلی که عرض خواهیم کرد، بسان شهود می شود. ولی به لحاظ خودش یک گزاره حصولی است. که من اثبات کردم خدا هست.

خواستم این را بگویم: متعلق معرفت را من حذف نمی کنم.

حتی کسی که می گوید عقلانیت نیست، متعلق معرفتی فی الجمله هست ولی خدا را نه از راه عقلانیت می رسیم.

مفاد معرفتی که ما می گوئیم: چگونه عقلانیت پیدا می کند و بعد از آن گرایش و عمل هم می آید.

اما ایمان گرا، صرفاً می خواهد جنبه معرفتی را انکار کند.

این متعلق در مرتبه بعدی که شهود به نحو عین یقین و بعد حق یقین است.

در روایات ما: گاه ایمان در برابر یقین قرار می گیرد که این ایمان، ایمان ضعیفی است که عرض کردیم. ولی گاه در تعابیر دینی، یقین عالی ترین مرتبه ایمان قرار گرفته است.

پس ایمان متعلق معرفتی می خواهد از ضعیف ترین مرتبه تا عالی ترین مرتبه.

۲. کنشی و از سنخ عمل است.

در دل این معرفتی که حاصل می شود، عملی قلبی صورت می گیرد یا خیر؟ اقرار می کند یا انکار و تکذیب می کند یا خیر؟

تا این را بگویید، یک عمل قلبی هم انجام شده است، این طور نیست که صرف این باشد که من چیزی را به صورت حصولی در ذهن می فهمم. بلکه موقعی است که اقرار کند و دل بپذیرد و قلب تسلیم شود، قلب اقرار کند، قلب اصرار کند. این می شود ایمان.

مقابلش هم همین است، کفر که می شود چیست؟ انکار می کند، اصرار می کند و استکبار می ورزد. راه نمی دهد، گاه می فهمد و راه نمی دهد. «جحدوا بها و استیقتها أنفسهم» همان جا که می بیند درست است و می فهمد، یک اقرار یا انکاری خواهد آمد.

دل می پذیرد، اصرار می کند، اقرار می کند.

نور و هدا هم بخش معرفتی را تامین می کند، هم بخش اقراری و اذعانای ایمان را تامین می کند.

خیلی از افراد می گویند: اگر می خواهید ایمان را بفهمید، با کفر بفهمید.

این می شود عمل و کسب دل.

ایمان یک نوع عمل قلبی است. این عمل اقرار به زبان نیست، بلکه اقرار قلبی است. این اقرار باید در مرحله دل صورت بگیرد.

استاد: من ایمان را عمدتاً در همین دو مرحله می بینم. ولی لوازمی دارد که از آن به احساسات تعبیر می شود.

۳. گرایشی و احساسی است.

این مولفه، یک نوع دلدادگی است. معرفتی که در دل بیاید و ... معرفت قلبی: عمل + متعلق آن. یعنی آنی که متعلق معرفتی در دل دارد و این عقد قلبی در دل ایجاد می شود. این اقرار و پذیرش و اصرار در دل انجام می شود.

اصل هویت این است که معرفت قلبی هم عمل است همراه با متعلق. معنای معرفت قلب این است.

اما در کنار این یک نتیجه ای هم دارد در مراحل پایین که یک نوع دلدادگی است که تسلیم نوعی عمل است، یک نوع سلم شدن، خاضع شدن، عشق ورزیدن، میل داشتن، جانبداری کردن و... که در عین این که ایمان عمل است، یک نوع لوازم احساسی هم دارد. خضوع یک عمل قلبی است همراه با میل.

در اوایل هویت ایمان را معرفت و عمل تامین می کند که می توان از آن به معرفت قلبی تعبیر کرد. لوازمی دارد که از آن به احساسات تعبیر می شود. این هم در اوایل است.

ولی در مراحل نهایی، احساسات در مغز ایمان و معرفت قلبی موج می زند.

لذا در ایمان هم می توان مساله معرفت، هم عمل و هم گرایش را پیدا کنیم.

در برخی از مراحل گرایش را از لوازم بگیریم، ولی در برخی مراحل مغز ایمان قلبی است.

با این توضیح می توان گفت ایمان چیست؟

ایمان گره خورده است با قلب. معرفت قلبی یک نوع اقرار است که می شود عمل، یک معرفت نهفته است که می شود معرفت. یک نوع باور قلبی است و لزومی ندارد که ذهنی هم باشد. دل باید همراه شود.

این کورسوی ایمان، اذعان است. که این اذعان یکجور دلدادگی را پدید می آورد که از سنخ احساسات است. این دلدادگی ممکن است در مراحل قوی تر در مغز و در دل خود ایمان قرار می گیرد.

در روایات ما معمولاً تعبیر می کنند به «معرفة بالقلب» یا «عقد بالقلب» که یک عقد الذهن داریم یک عقد القلب. و این عقد القلب می شود ایمان.

تا این را می گوئید احساس می کنید که فضای کار قلب را در فضای نفس ناطقه فیلسوفان نباید برد.

امام رضا علیه السلام:

«الْإِيْمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ لَا يَكُونُ الْإِيْمَانُ إِلَّا هَكَذَا.»
رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم:

«الْإِيْمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ.»

آن بعد معرفتی که گره می خورد با اقرار دل و پذیرش دل و اصرار دل، آن را می گویند معرفة بالقلب.

این باور و معرفت در دل نشسته است. این گزاره در دل نشسته است. یک نوع دل همراهی می کند.

گهگاه شده است: قرآن می خوانیم گاه فکری است که فکر جلو است و دل همراهی می کند. و گاه با دل می خوانیم. یعنی دل جلو است و فکر همراهی می کند.

در کارهای قلبی دستوری که در مورد قرآن خواندن می گویند: گوش جانتان باز باشد. هر چه تو بگویی من می پذیرم. مثل این که فرزند به پدر می گوید: هر چه تو بگویی من می پذیرم. این سلم بودن، خیلی موثر است.

امیر المومنین علیه السلام:

« فَأَلَيْمَانُ بِالْقَلْبِ هُوَ التَّسْلِيمُ لِلرَّبِّ »

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۳ (۱۸) (۵، ۱۰، ۱۳۹۵ / ۲۵ ربیع الاول / یکشنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۴ (۱۹) (۱۱، ۱۰، ۱۳۹۵ / ۱ ربیع الثانی / شنبه)

ایمان یک عمل قلبی است، از طرفی یک نوع کنش قلبی هم هست و از طرفی نوعی معرفت هم هست. رزونه قلب باز می شود و معرفتی در او جای می گیرد و می شود باور قلبی و عقد القلب.

آنجا هم کنش هست و اقرار، هم اعتراف قلبی هست و یک نوع عمل قلبی هم هست و در کنارش هم یک نوع دلدگی و شور و غرق در نورانیت شدن و احساس سبکی و امثال این ها همراه خواهد بود.

برخی ایمان گزاره ای را می گذارند کنار.

استاد: اما ایمان گزاره ای، همین که به قلب خورد، ایمان است. خواه معرفت شهودی باشد و خواه معرفت حصولی.

باید دل اذعان کند و در کنارش یک نوع دلدگی هم نسبت به آن پیدا کند. این اصل ایمان است.

من قصدم این نبود که این ها را در آیات پی بگیرم.

مثلاً آیه ۱۹۳ آل عمران

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ، فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ» این فامنا، حاکی از این است که یک عمل و کنش قلبی است. دل را باید در این زمینه محکم کرد. دل را باید به اعتراف و اقرار واداشت. باید این کار را انجام دهیم.

این که در ایمان عمل هست، جای شکی نیست و هر ایمانی عمل را هم به دنبال خودش می آورد، شکی نیست. معنا ندارد که ایمان باشد ولی عمل به آن وجود نداشته باشد.

رابطه ایمان و عمل را خواهیم گفت.

چگونگی پیدایش ایمان و افزون بر آن

معرفت فطری

به نظرم این بحث با فطرت گره می خورد که خیلی مهم است و در مسایل سلوکی هم بسیار مهم است.

فطرت هر انسانی حتی کافر هم خداجوست.

روم، ۳۰

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»

این آیه اشاره می کند که فطرتی است که خداوند متعال در نهاد هر انسانی قرار داده است.

اسراء، ۶۷

«وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَهُهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُوراً»

وقتی در شرایط خاص قرار گرفت، باعث شد که هر آن چه غیر از خدا بود کنار رود و فراموش شود. معرفت فطری در دل همه هست. لذا کافر با همه کفری که دارد و اصرار بر کفری که دارد، وقتی در دل دریا گیر افتاده است به خدا رو می آورد.

نحل، ۵۳ و ۵۴

«وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ (۵۳) ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّكُمْ يُشْرِكُونَ (۵۴)»

در حقیقت کار آن صحنه ای که موقعیت بلایی است، پرده کنار می رود و به سمت خدا زاری می کند. چرا قبلش نبود؟ بعدش نبود؟ چون خروارها مشکل سرش ریخته است و این معرفت گویا خفه شده است. و او را می خواند. این را طلب می کنیم به معرفت فطری.

که ما از ایمان هم تعبیر کردیم به نور معرفت.

این یک پایه فطرت.

میل فطری

یک پایه دیگر فطرت که می شود از آن یاد کرد، گرایشات فطری به سوی خداست.

اصلش معرفتی است که هست. ولی در دل ما یک نوع گرایش به سمت خداست. حنین جزء به کل، یا فرع به اصل. حنین جلوه به صاحب جلوه. یعنی هر کسی به سمت اصل و وطن خودش می کشد.

میل وجودی در درون ماست.

هر کسی در وجود خویش یک امیال وجودی دارد. اصلاً در وجود امیال وجودی است.

علامه: کمالات هر شیء در آن شیء به صورت یک میل و احساس قرار داده است.

میل را در وجود قرار داده است. نه این که تو فکر کن و تصمیم بگیر تا چه شود، اصلاً با فکر نیست، با استدلال نیست، بلکه این میل به صورت وجودی در ما هست.

میل به غذا، میل جنسی در ما هست و نیازی به فکر ندارد. نه این که انسان نمی تواند فکر کند، ولی پیش از فکر در انسان هست.

شدیدترین میل وجودی که در ماست، به خداست. که از آن تعبیر می کنند به خداجویی و خداخواهی.

در مباحث نفس اماره در مورد میل فطری وجودی به خیرات را توضیح دادیم که شهید مطهری از آن تعبیر می کند به خیرگرایی درما. همان طور که خداگرایی و زیبایی گرایی در ما هست. این ها همه به حسب فطرت است.

فطرت یعنی میل به سمت خدا را دارد.

شما شرایط را فراهم کنید، میل هم تو را می برد. این میل اگر ادامه پیدا کند تبدیل می شود به عشق جبلی کامل.

این را عرفاء هم دارند.

عرفاء هم معرفت فطری را دارند، هم گرایش فطری را هم دارند که همه میل ها به سمت خداست که الا الی الله تصیر الامور.

عشق جبلی کامل، یکی از مبانی انسان شناختی است که در مبانی سلوک انسانی. چه کار کنیم که این میل بالا بیاید؟

این مباحثی که در مورد میل می گوئیم، از مباحث سلوک استفاده می شود.

این درست مثل مغناطیس می کشد و می برد. نه فقط او می کشد، ولی این ور هم کشش هست. میل جبلی این گونه است.

تجـءرون، که زاری می کند.

فطرت الله الی فطر الناس علیها، هم شامل معرفت فطری می شود و هم شامل کشش و گرایش فطری می شود.

قوی ترین میل در انسان به لحاظ روح خداوندی و فطرتش، میل و کشش به سمت خداست.

فهم فطری

که یک فهم فطری هم از هستی داریم که می شود خدا.

این فهم یک نوع معرفت است اما از سنخ حضور و شهود است ولی از نوع شهود و حضور ضعیف شده است. بوعلی و فارابی خیر را به صورت حصولی تقریر می کنند. اما علاوه بر این یک فهم فطری در ما هست، مثلاً اشمئزاز از بدی داریم. «فألهمها فجورها و تقواها» در مورد خیرات این بحث را می کردند.

اینجا هم، ما افزون بر معرفت فطری که شهود صورت می گیرد، یک فهم فطری هم داریم. در کنار همه این ها یک کار عقلی و حصولی نسبت به خداوند داریم، اما علاوه بر معرفت حصولی، معرفت فطری، میل فطری و فهم فطری هم داریم.

فهم فطری مثل این که: وقتی برگ درخت را می بیند، بلافاصله پی به خالقش می برد. گرچه همین فهم فطری می تواند به صورت یک استدلال حصولی نیز در بیاید.

ما این ها را در کار یک انسان می بینیم. این فطرت روح خداوندی است.

با این توضیح می توان گفت که ما ۴ کار انجام می دهیم: ۱. کار عقلی حصولی و استدلالی که از آن تعبیر می کنم به عقل فطری ۲. معرفت فطری. ۳. میل فطری. ۴. فهم فطری.

من معتقدم که گاه کسانی که از راه عقل حصولی می رسند، گرایش به حقیقت هم او را سوق به سمت خدا می دهد.

این که عقل حصولی در مورد خدا به سرعت با قلب گره می خورد، یکی تکرار است و یکی ریشه در یک گرایشی در درون ما دارد به نام حقیقت گرایی.

عقل حصولی هم بعدی از دین است و عقل را دین گفته است و ما این را انکار نمی کنیم. ولی در کنارش سه بُعد دیگری هست: معرفت فطری، میل فطری، فهم فطری.

برخی از بزرگان در حوزه به گونه ای صحبت می کنند که تمام آن چه در دین گفته شده است در عقل حصولی خلاصه می شود.

ولی به نظرم دین علاوه بر عقل حصولی، راه های دیگری هم باز کرده است. چون دین حقیقت انسان را می شناسد و ابعاد وجودی او را می شناسد، لذا راه هایی که می تواند او را به خدا برساند، از همه آن راه ها استفاده کرده است.

جناب علامه: اولئک علی ہدی من ربہم، ہمہ را با فطرت عقلی درست می کند.

استاد: بلہ، حقیقت روح انسانی، اعم از عقل فطری حصولی است، بعلاوہ معرفت فطری، میل فطری و فہم فطری است.

تمام این ہا سرمایہ های انسان است در رسیدن بہ خدا.

فرق معرفت فطری با فہم فطری

معرفت فطری شہود است. اما در فہم فطری پی بہ خدا می برد، ولی خدا را نمی بیند.

کسی کہ در گرفتاری ہا از ہمہ چیز منقطع می شود، در آن لحظہ خدا را شہود می کند.

این شہود نیست کہ در فطرت خوابیدہ است کہ حتی کافر ہم می تواند داشتہ باشد. معرفت فطری.

اما گاہ شہود ندارد ولی می داند کہ خدا هست ولی خیلی واضح و شفاف خدا را می بیند. فہم فطری.

فہم فطری را گاہ تعبیر می کنم کہ اگر ادامہ پیدا کند می شود تفکر فطری. البتہ می شود کہ تفکر فکری ہم بشود.

فہم شہودی است یعنی فہم روی می دہد ولی معرفت نیست.

تمام این ہا زیر سر چیست؟ زیر سر روح خداوندی است.

روح خداوندی تعلق بہ بدن می گیرد، فی حد ذاتہ فطری است. اگر کسی این را خوب درست کند رمز ایمان و افزودن آن بہ دستش می آید.

اسراء، ۸۸

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»

روح از سنخ عالم ملکوت است.

بعضی از ارواح بہ گونه ایست کہ بہ بدن تعلق گرفتہ است گویا بہ شدت بہ بدن تعلق نگرفتہ است و عدم تعلقش بہ بدن بہ شدت است. گویا اصلاً در دنیا نیامدہ است. از این دستہ از افراد تعبیر می شود بہ اولیاء اللہ.

آن روح خداوندی آن قدر قوی است که وقتی به بدن تعلق می گیرد، از همان اول جذب خداست. از همان اول. این زیر سر بی تعلقی روح خداوندی است از همان اول. قلب از اول جنبه خدایی دارد. از این تعبیر می شود به طبایع و طینت. نیات پدر و مادر و تمام اوضاعی که تبدیل می شود به

اما بعضی از ارواح تعلقشان به بدن خیلی قوی است.

قاعده کلی:

هرچه تعلق به ماده کمتر، آثار روح خداوندی بیشتر. آثار روح خداوندی: معرفت فطری، میل فطری، فهم فطری، عقل حصولی فطری.

من بنده خدایی را دیدم که می گفت: من از کودکی تجرد را می فهمیدم. این دلیل دارد که بر می گردد به نوع تعلق و عدم تعلق روح به بدن.

تعلقات نفس اماره ای هر چه بیشتر است، ایمانش کمتر است، و هرچه تعلق نفس اماره ای کمتر باشد، ایمانش بیشتر است.

با این قاعده، رمز بحث ایمان به دستمان آمده است که میل فطری به خدا دارد. میل فطری و معرفت فطری و فهم فطری و عقل حصولی خیلی خوبی دارد.

بعد این ها را توضیح می دهیم و بعد به روایات می پردازیم که چقدر دقیقاً یک به یک طرح شده است.

بر می گردد به مقدار طهارت و کدورت روح.

این معیار اصلی ایمان است.

بسم الله الرحمن الرحيم

این که چگونه می شود ایمان آورد و این که چگونه بر آن افزود.

انسان شناسی قرآنی است که انسان از یک سو به بدن تعلق دارد و از یک جهت امری مجرد و ملکوتی و بلکه فوق ملکوتی است.

معمولا فیلسوفان ...

معرفت آن فطرتی است که در انسان وجود دارد. در فطرت هم چند چیز وجود دارد:

۱. معرفت فطری به خدا هست.
۲. فهم فطری نسبت به خدا هست.
۳. عقل حصولی فطری نسبت به خدا هست.
۴. گرایش به سوی خدا.

فهم فطری، معرفت فطری کامل، عقل جبلی کامل، ..

اگر فطرت به حال خودش باشد و غلبه داشته باشد، طبیعی است که چنین فطرتی باشد، ایمان آمده است. هر چه جهت فطرت و روح خداوندی قوی تر باشد، این ها هم می آید. انسان فهم حصولی نسبت به خدا پیدا می کند ... و هر چه به این سمت می کشد، این ها کم فروغ تر می شود.

لذا تعبیر کردیم: هر چه تجرد بیشتر، این حالات ایمانی بیشتر. عملا این ها در او کامن است. هر چه تعلق کمتر و تجرد بیشتر، حالت ایمانی بیشتر. و از آن طرف هر چه تعلق را بیشتر کنیم، حالت ایمانی کمتر می شود.

هر چه گناهان بیشتر مرتکب شویم، باعث می شود که ایمان در نهایت برود.

در کنارش هر چه جهت طاعات افزوده شود و جهات معنوی عمل معنوی افزوده شود، ایمان بیشتر می شود.

هر چه خاطر شیطانی می آید، قیوداتش زیاد می شود، فطرتش زیر خروارها تعلق قرار می گیرد. طبیعی است که ایمان سست می شود.

ایمان را چطوری نگاه دارم؟ بر ریاضت و تجرد و صفای فطری بیفزایم، بین چه میشود.

انسان ۴ روز مراقب باشد و گناه نکند، می بیند که دل به سمت خداست.

به تعبیر دیگر این جوجه اردک جان ما میل به دریای ملکوت دارد، فقط باید دست و پایش را نبندید. نفسانیت هر چه اضافه می شود، خواطر شیطانی هر چه اضافه می شود، این دل سست تر و ضمخت تر می شود. هر چه آن سویی می شود، این دل نرم تر می شود. احادیثی را از معصومین خوانده بودیم.

وعده کرده بودیم که این مساله را از آقایان عرفا نقل کنیم.

منتهی المدارک ج ۱، ص ۱۱ تا ۱۵

وقتی خواست ۱۰۰ منزل خواجه عبد الله را آورده است و اشاره کرده است.

مصباح الانس، ص ۵۸ (نسخه خطی، ص ۱۹)

برای نشان دادن سه لایه انسانی، چنین می گوید.

«اعلم ان النفس الانسانية هیئة اجتماعية من البخار الضبابی [ابر و مه، تیره و بخار آلود]^۴ و القوة الحيوانية [جهت حیوانیت که در آن روح بخاری مطرح است]. المسمى ذلك البخار فيها روحاً حیوانياً [منظور همان روح بخاری است که به خاطر جنبه بدنی به آن روح حیوانی هم می گویند]. و من الأثر الروحانی الذی به بائن سائر الأرواح الحيوانية، [همان جهت روح خداوندی است که او را از سایر موجودات جدا می کند]. [دسته اول] و قد حجبت [نفس انسانی] عن اصل فطرة ذرّتها [که در عالم عقل بوده است. از اصل فطرت عامل ذری اش افتاده است که به صورت مثالی است]. الجسمانية المجيبة ب «بلی» (۱۷۲-الأعراف) و أتینا طائعينَ (۱۱- فصلت) و کذا فطرة روحانيتها [که فوق مثالی است و مجرد و از روح خداوندی است]. بحکم خواص التطویرات و احکام التّعویقات [مثلاً پدر و مادر هتاکی دارد، این هم به فرزند منتقل می شود].

^۴ (۱) - القباوی - ط - ن - ع

و غلبة احكام الطبيعة و الحيوانية عليها [این ها در او هست ولی از او پوشیده شده است.]. فغفلت عن اصل فطرتها، متوجهة إلى حظوظها المختصة بالنشأة الحسية العاجلة، [خود فیلسوفان هم می گویند که حتی برای کار فلسفی هم نباید خیلی تعلقات و حظوظ در کار باشد و یک نحوه قطع تعلقات نیاز هست.]. فكانت كالنائم المعرض عن المحسوسات الثابتة، غافلاً عنها [محسوسات]، مقبلاً على الخيالات الزائلة، و كان حكم هذه الغفلة شاملاً [١-] لحقيقة السرّ الإلهي الوجودي [مربوط به مرحله احسانی است.]. و [٢-] حقيقة الأثر الروحاني [جهت تجردی روح که مربوط به جهت ایمانی است] و [٣-] حقيقة النفس الانسانية الحيوانية [که مربوط به مرتبه اسلامی از مراتب سه گانه عرفان عملی است.]. و بحكم غلبة احكام الكثرة على هذه الحقائق الثلاثة، انحرفت أخلاقها و أوصافها اما إلى تفريط أو افراط، و خفي لذلك اثر القلب الوجداني الاعتدال [که این قلب وجدانی را بعداً در جای خودش توضیح خواهیم داد.].^٦ في كل منها، بل استهلك بالنسبة إلى بعض الأشخاص استهلاك الصورة في الممسوخين.» کسانی که مسخ می شوند، گویا انسان نیستند. مثل شياطين الانس که از صورت انسانی خارج شده اند. چنین کسی ایمانی برایش باقی نمی ماند.

پس یک دسته هستند که فطرتشان در حجاب قرار می گیرد.

[دسته دوم:] ولی در مقابل یک عده ای هستند که این حجاب ها را به خود نگرفته اند. لذا در ادامه به عده ای اشاره می کند که اهل جذبه اند و فطرتشان دست نخورده است و به این نشأ آمده اند. لذا این ها راحت حقایق را می فهمد و خدا را می پذیرد و کشش به سمت خدا دارد و...

هیچ تعلقی در آن ها نیست، از همان اول بدون هیچ تلاشی در آن ها قلب هست گویا قلب محض هستند. آن هم نه در حد اولیه، بلکه این ها کسانی هستند که سرّ وجودی و جهت فنایی و حقانی شان باز است از همان ابتدا. این جنبه از آن ها آنچنان قوی است که تمام شئونشان را متأثر از خودشان کرده است. حتی این ها عقل حصولی شان هم در نهایت قدرت و دقت است. انبیاء یک شیء را با تمام لوازمش می بینند. با این توضیح عقل حصولی شان هم در نهایت کمال است. این هم بخاطر مناسبت ذاتیه ایست که بین ذات ایشان و حقیقت عالم برقرار است.

«ثم ان بعض القلوب انجذب سرّه الوجودی المفاض علی حقیقته و استتبع الأثر^٧

^٥ (٢) - لحقيقة - ن - ع

^٦ (٣) - الاعتدالی - ن - ع - ل

^٧ (٤) - للأثر - ل

الروحانی، و النفس الانسانية بحکم ظهور اثر [به جهت ظهور اثر این روایت]: «قَبْلَ مَنْ قَبْلَ لَا لَعْلَةَ، وَ رَدَّ مِنْ رَدَّ لَا لَعْلَةَ» و بموجب جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، و کان من الأولیاء الذین أخرجهم من الظلمات إلى النور بلا سعی و تعمل،»

[دسته سوم:] «و بعضهم ظهر له النور الایمانی من باطنه ثم رأى عينه، و مظهریه الروحانی و النفسانی، [که مومنین هستند] مسجونین فی سجن التلبس بأحكام الطبيعة و آثار الحجب، فقال مَنبَهًا لمظهریه عن نومة^۸ الاعراض عن الحقيقة و الاستجابة للجبار: «يا صاحِبِ السَّجْنِ أَرْبابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (۳۹- یوسف) فتنبهت النفس الانسانية بباطنها و باطن باطنها عن نومها و احست بنقصانها و تضييع زمانها [که نیاز به سلوک دارد تا نقایصش را برطرف گردد] فقالت: يا حَسْرَتِي عَلَى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (۵۶- الزمر) فاحست بحکم هذا التنبيه انه وجب عليها ثلاثة امور مهمة: (۱) ۲ / ۱۳۳ أولها الاخذ فی السير عن مقار^۹ احكام عاداتها و لذاتها الفانية الطبيعية بملازمة الامر و النهی فی جميع حركاتها قولًا و فعلًا، و هذا متعلق بمقام الإسلام.»

این دسته بندی سه گانه، بر اساس تجرد و تعلقات و قیودات و تعشقات است. هر چه کمتر شد، بهتر شد و هر چه بیشتر شد، کمتر است.

این را آقایان گفته اند: هر کسی ۴ روزی ریاضت کشید، احکام فطرت خود را می یابد. آدم تا کمی در مسیر درست قدم می زند، می بیند که دل عجیب مایل است. گاه اشک هایی می ریزد و شوق هایی بروز می دهد که تعجب می کند که این شوق ها کجا بوده است.

فطرت در حجاب بوده است.

خداوند خیر بنده ای را بخواهد روحش را صفا می دهد. هر چه صفا و طهارت و پاکی بیشتر شد، روحش هم شکوفاتر خواهد شد.

اگر کسی تعلق شخصی داشته باشد،

خوبی عرفا این است که حتی تک تک این تعلقات را برایتان می شمارند تا بر طرف کنیم.

^۸ (۱) - نوم - ل

^۹ (۲) - مقامه - ط

با این توضیح، طبق روایت، از یک جهت دست توسست و از یک جهت دست تو نیست. بلکه کار و تلاش را می کنیم، ولی اعطای معرفت از ناحیه خداست.

دادن و اعطا از طرف خداست ولی اعداد از طرف ماست.

دست به کار شدن و عمل کردن.

مقداری به حسب طینت اولیه است ولی هر چه بخواهیم بیفزاییم، بر می گردد به طهارت. کمی پاک زندگی کنیم میبینم چه می شود.

من دیده ام برخی آنقدر روی کار حصولی ایستاده اند و این کارها را بی ضابطه می دانند!

خیر امری مثل طهارت خیلی ضابطه مند است ولی ضابطه های فراوان دارد. انواع طهارت ها وجود دارد.

این تبدیل می شود به عمل.

در متون دینی ما چیزی آمده است به این شکل:

امام صادق علیه السلام:

«فَالْعَمَلُ مِنَ الْإِيمَانِ قَالَ لَا يَثْبُتُ لَهُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْعَمَلُ مِنْهُ.»

ایمان چگونه پدید می آید؟

امام صادق علیه السلام:

«قَالَ مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا فَأُثْبِتَ لَهُ الشَّهَادَةُ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقًا فَإِنَّمَا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ»

برای این که این را درست کنیم، ما سه نوع عمل داریم، به حسب این بحث ها.

انواع اعمال

۱. اعمالی که در نفس او ایمان موج می زند. مثل این که ایمان را گرفته اند به صورت عمل در آورده

اند. مثل ایمان به خدا که در نفسش توحید و معاد و نبوت و امامت موج می زند.

۲. اعمالی که ایمان در نفس عمل موج نمی زند ولی لازمه آن عمل این است که ایمانی باشد. به تعبیر

دیگر لازمه ایمان است که تبدیل شده است به این عمل.

۳. اعمالی که صرفاً مناسبت با ایمان دارد.

این تقسیم بندی استقرائی است. که به حسب آن مساله ای که به دنبالش هستیم در چگونگی به دست آوردن ایمان و تقویت ایمان، به این تقسیم رسیده ایم.

۱. اعمالی که ایمان در آن موج می زند

اعمالی در شریعت هست که گویا خود ایمان تبدیل شده است به عمل.

مثال نماز

مثلاً نماز یک فعل است. هویتش چیست؟ در پیشگاه خدا ایستادن و اظهار بندگی کردن. این یعنی همان حقیقت توحید تبدیل شده است به عمل. حال و حس و توحیدی و بندگی برایمان در نماز پیدا شود. این اصل نماز است. به من بگویید: اگر ایمان را بسط دهند و با آن زندگی کنید و حس و حال بگیرید، می گویم نماز.

ایمان عمل قلبی است، این عمل هویتش توحید است. این هویت توحید را باید چه کار کنیم؟ باید حال و حس توحیدی پیدا کنیم. نماز باید به گونه ای باشد که چنین حس و حالی به ما دست دهد. تمام آن چه که در نماز آمده است، به نظرم تمام اعتقاداتمان را در نماز می آوریم. به قیام و رکوع و سجود و اذکار و حمد و سوره و توحید و... که در همه اش ابراز اعتقادات است. درست مثل کسی که عقایدش را دایماً به زبان می آورد.

نماز یک راهی است برای تثبیت و تحکیم اعتقاد. ما با نماز اعتقاداتمان را تکرار می کنیم و این هم باید به حالت قلبی در بیاید.

در روایات ما آمده است: بعضی یک سوم، برخی یک چهارم و... از نمازشان قبول می شود که بر می گردد به مقدار حضور قلب در نماز.

اگر کسی بخواهد حقیقت قلبی را در خودش پیاده کند، باید آن را تبدیل کند به رفتار که اول قلب بگوید سپس بدن تابع آن شود. این بر ایمان می افزاید. این عملی است که در آن اصل ایمان موج می زند.

این که گفته شده است الصلاة عمود الدین به این خاطر است که مغز ایمان را به صورت عمل در آورده اند و این از تشریعات شریعت ختمی است.

این حال و حسی است که در رکوع و سجود بیشتر پیدا می شود. که با عمل تثبیت ایمان می کنیم.

مثال ذکر

ذکر چیست؟ مثل لا اله الا الله. ذکر چیست و چه می کند؟ دارد همان حقیقت ایمان را با حال و هوای ... به دل نزدیک می کند. این که در شریعت گفته شده است که هر چیزی حد دارد ولی ذکر هیچ حدی ندارد. یعنی دایما عقیده جلوی چشممان باشد. به گونه ای باشد که وقتی می گوید آنقدر بگویند تا گُر بگیرد. این اصل است و نه تنها ایمان است بلکه تعمیق و افزودن ایمان است.

جناب میرداماد در رساله ق

ذکر قرآنی است که حتی مراقبه و عمل توجه قلبی را هم می گیرد. در کار بسیاری از عارفان کار توجه قلبی اخذ شده است.

توجه هم یک ذکر است، ذکر هم آن است که یک محتوای خاص دارد. لذا قبل از شروع کردن به ذکر، یک توجهی پیدا می کنند و سپس به ذکر مشغول می شوند.

ذکر قرآنی: توجه، ورد، ذکر قلبی و حتی شامل ذکر عملی هم می شود.

ذکر عملی:

مثلا من بازاری هستم، سر هر معامله جانب حق را مراعات می کنم، و انصاف به خرج می دهم، این خودش یک ذکر عملی است. خدایا تو شاهد باش، چون تو فرمودی من چنین می کنم، این یک ذکر عملی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۷ (۲۲) ۱۳۹۵، ۱۰، ۱۹ / ربیع الثانی / یکشنبه

در اعمال از سنخ اول، مثل نماز، نفس عمل با یک تلقین و همدلی و... همراه شد. که همه این ها تقویت توحید است.

ما اگر در نماز اندکی حضور قلب داشته باشیم، عملا داریم چه میکنیم؟

نفس این یک نیتی دارد که در آن توحید خوابیده است.

چرا باید به سراغ عمل قلبی رفت؟

همان طور که در بیرون کار بیرونی کنیم، بازو قوی می شود، کار قلبی کردن موجب قوت قلب می شود.

آن حال و حس حضوری که دارید و خدا را جلوی چشمت آوردی، و خدا در جانت آمده است جلو، و اصلاً نفس تذکر حضرت حق در نماز، یعنی: این بی فروغ نمی شود. گاهی هست ما مساله ای را به لحاظ روحی تجربه کردیم، ولی بعدها کم فروغ می شود، چون ادامه پیدا نکرد. در سن پیری یادش می آید ولی آن حال و حس دیگر نمی آید.

نیت بندگی، خود حرکتی رو به جلوست. اما اگر نگوئیم حرکت رو به جلوست، نفس تذکر. مثل این که الان تعبیر می کنند به آوردن در حافظه نزدیک بلکه اصلاً حافظه نیست، بلکه ارتباط حضوری تکوینی است.

اولاً جلوی کم فروغ شدن را گرفتیم. یعنی جوری یاد خدا باشیم که وقتی یاد خدا آمد خیلی از مراعات ها و لوازم را به دنبال خودش دارد.

این سبب می شود که هرگز کم فروغ نمی شود.

نفس نیت، حرکت رو به جلوست.

تکرار خیلی خوب است. نفس ما خوپذیر است. یکی از اساتید مثال می زد: کسانی که چارپا دار هستند و با حیوانات ویژه ای محشورند، گاهی می بیند که آن حیوان فهم ندارد، برای این که او را به حرکت در آورد حرکات و صداهایی در می آورد، کم کم این افراد از حیوانات خو می گیرند.

نفس انسان به سمت هر کسی می رود، خو پذیر است. نفس تکرار این عمل نمازی که عمل قلبی است، ارتباط با خدا و کرنش نسبت به خدا و.. نفس این تکرار چقدر اثر دارد؟ نفس این تکرار یعنی تعمیق. همین طور با تکرار جلوتر و جلوتر می رود.

تکرار این را خیلی بعدها واضح می کند. یکی از کارهایی که دین به انسان ها یاد می دهد این است که کم کم خدا در زندگی انسان خیلی جدی می شود.

اعمال قلبی که مغزش توحید است

مساله ای را در رساله الولایه هم اشاره کردم:

ما اگر گنبد و بارگاه امام رضا علیه السلام را تصور کنیم. ابتدا خیلی برایمان واضح نیست، ولی با تمرکز بر آن تصویر، به گونه ای می شود که گویا آمده است در سر صحنه.

این مساله در مورد امور ماورایی که با چشم دیده نمی شود بلکه نیاز به تمرکز قلبی دارد.

نماز افزون بر تکرار، تمرکز هم هست و... این ادامه دارد تا این که یک دفعه می بیند که منکشف شده است.

گاه در حد احساس حضور حق است، دایما با حق صحبت می کند و با او معامله می کند.

این بخاطر این تکرار بیش از حدی است که دین در تمام ساحت های عملی همچون نماز اشباع کرده است. در خصوص نماز این است که سراسر توحید است. نیت هست، تمرکز، تکرار و... هست. این ها را که ادامه می دهد می بیند که کم کم شفاف شد. به دنبال ایمان قوی تر بود، می بیند که این برایش حاصل شده است. در نماز هست، در ذکر هم هست. این تبدیل شده است به شیوه برای عرفا در بحث های سلوکی. اصلا کسی می خواهد ایمانش را بیفزاید، اسمش را گذاشتند سلوک. ما قبلا گفتیم که نیت و حرکت باطنی در نماز اسمش سلوک است.

ما نماز و ذکر را گفتیم، ولی از این دست مسایل در دین زیاد داریم. این ها را عرفا استفاده کرده اند و در دستورات سلوکی شان پیاده کرده اند.

این همان لطف محتوای توحید را دارد.

توجه قلبی

توجه قلبی، حتی بدون ذکر. این که همیشه خدا را احساس کنیم ولو این که خدا را نمی بینیم. بیانی دارد رسول الله که خدا را به گونه ای عبادت کن ولو این که تو او را نمی بینی ولی خدا تو را می بیند.

آقایان دستورات توجهاتشان خیلی زیاد است.

مثلا در رساله نورالوحده که یک دستوری دارد:

«ذکر نگو، فقط به هرچه نگاه می کنی هوالظاهر را در آن ببین!»

این دستور هوالظاهر قرآنی را آورده است در سر صحنه و از آن به عنوان یک دستور توجهی استفاده کرده است. بدین معنا که در دل کثرت، وحدت را ببین. وحدت ظاهر در دل کثرت را ببین!

این توجه شده است روز و شب او.

این یک نکته ایست که اگر کسی اهلش باشد، به عمق سلوک راه می یابد. این یک عمل قلبی است و در آن ایمان موج می زند. معمولا دستورات این چینی که ذکر می دهند و توجه می دهند، از نوع عمل از سنخ اول است. که ایمان را بسیار قوی می کند و بیش از حد قوی می کند و تاجایی می رسد که می شود سراسر حضور و شهود.

مراقبه

این هم یک نوع عمل قلبی است که محتوایش توحید است. عملی است که همیشه خود را در پیشگاه خدا ببین!

این دستورات دستورات عملی قلبی است که محتوایش توحید و ایمان است.

این نوع از اعمال قلبی، همان است که مرحوم شاه آبادی به حضرت امام فرمودند که انسان این ها را باید بخواند و بعد با مجاهده در جانش پیاده کند.

قرآن خواندن

این عملی است که محتوایش ایمان است که در آن هم توحید، نبوت، امامت، معاد و... آمده است.

قرآن خواندن از این نوع اعمال است به شرطی که آقایان گفته اند: که گوش جانت باز باشد و سلم باشد نسبت به قرآن.

اگر کسی قرآن را اینگونه بخواند، خیلی تاثیر دارد. من الان از آن سو کار ندارم که چه تاثیراتی دارد قرآن خواند. از این سو کار دارم: عمدتاً بحث های معارفی که در قرآن آمده است مثل توحید، نبوت، امامت، معاد و..

قبلاً هم گفته ام: اگر قرآن اینچنین خوانده شود، روح و سرّ و سرّالسرّ ما را تحت تاثیر قرار می دهد. نفس این عمل ذکر است.

محتوایش بدین صورت است که نفس ایمان را تقویت می کند.

این ها یک دسته از اعمالی است که ما انجام می دهیم و این اعمال انجام شده، همه محتوایش توحید است.

زیارت معصومین

تلقی شما از زیارت چیست؟

اگر کسی خوب نگاه کند زیارت در اصل تثبیت اندیشه توحید و نبوت و امامت است. در محتوای زیارت نامه ها نگاه کنید، دایماً در آن نبوت و امامت و ... است و دایماً در حال تثبیت عقیده ما نسبت به اندیشه امامت و نبوت است.

اگر کسی این زیارت را هر روزه داشته باشد، چه می کند با ایمان ما.

ما از این دست اعمال تعبیر می کنیم به این که چنین اعمالی باعث تقویت ایمان ما می شود. واسطه بین آسمان و زمین دانستن و... که این ایمان با زیارت افزوده می شود.

دسته های دیگری هم هست.

زیارت اهل قبور

به مادستور داده اند که به زیارت اهل قبور بروید و در مرگ فکر کنید. این خیلی موثر است نسبت به دنیا و آخرتman.

این هم جز اعمالی است که در دلش ایمان نهفته است. چقدر به ما دستور داده اند به تفکر در مرگ. به دلیل این که عقیده ما نسبت به معاد تقویت شود و بلکه به جایی برسد تا ما معاد را ببینیم.

این را عرض کردم تا کلیت کار را ببینید.

حال شما ببینید که در توصیه هایی که به ما می کنند نوعا از جمله دستوراتی است که از این سنخ اول اعمال است که در دلش ایمان است.

نوع دستورات شریعت به ما از این سنخ اعمال است و آقایان عرفاء نیز نوعا توصیه هاشان از این سنخ اعمال است. گرچه به موازات شریعت توصیه های دیگری هم دارند.

- نکته: گهگاه این اعمال بدون هیچ روحی انجام می شود، ولی به هر حال این اعمال به گونه ایست که جزء کارهای خیر محسوب می شود. و الا این عمل به لحاظ مغز جزء دسته اول است که روح کار این اعمال است. و الا بسته به نحوه اجرای شخص، ممکن است جزء دسته دوم یا سوم به حساب آید.

اما الان سخن ما در خصوص اعمالی است که مغزش ایمان است.

گره این اعمال با ایمان

در مورد نماز الصلاة معراج المومن

ذکر: ذکر الله ... شیمه کل مومن. یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرًا کثیرا. لا یزال المومن فی صلاه مادام فی ذکر الله، قایما کان او جالسا.

یک بیانی آقایان دارند:

ما با ذکر چه می کنیم؟ که تبدیل می شود به خالص شدن و...

توضیح عرفاء این گونه است: آهسته آهسته مناسب پیدا می شود و بعد برای مناسبت مثال ذغال را می زنند. مثل ذغال ابتدا که کنار آتش می رود دود می کند چون رطوبت دارد، بعد کم کم گرم می شود و کم کم داغ می شود و بعد شعله می گیرد و در نهایت یکپارچه آتش می شود.

تکرار این اعمال باعث می شود که انسان گُر بگیرد و در نهایت خدایی می شود.

اگر این را ما در کل کارهای روحی در نظر داشته باشیم،

اتصال را مواظب باشیم، نگزاریم قطع شود. مثلاً نگزارید چند روز نمازتان بی روح باشد. اگر یک روز شد، نگزارید روز دوم این گونه شود.

اگر در نماز نشد، در تعقیبات، اگر

حالات خوش ابتدا مثلاً ماهی یک بار، بعد هفته ای بعد هر روز بعد هر ساعت و در نهایت تمام حالات شخص را فرا می گیرد.

تا تذکر نباشد، عقب گرد رخ میدهد.

اگر اتصال باشد، انشاء الله از اخص عباد الله خواهید شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۸ (۲۳) (۱۳۹۵، ۱۰، ۲۵ / ۱۵ ربیع الثانی / شنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۰۹ (۲۴) (۱۳۹۵، ۱۰، ۲۶ / ۱۶ ربیع الثانی / یکشنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۱۰ (۲۵) (۱۳۹۵، ۱۱، ۲ / ۲۲ ربیع الثانی / شنبه)

جلسه ۲۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۲۱ () (۱۳۹۶، ۱، ۱۹ / ۱۰ رجب / شنبه)

در بحث عرفان در وادی عمل وارد ایمان و عمل صالح شدیم:

۱. حقیقت ایمان.
 ۲. چگونه می شود اصل ایمان پدید بیاید یا آن را افزود.
 ۳. نسبت علم و ایمان. که خیلی بحث موثری است هم برای بحث علم و ایمان و هم برای مساله سلوکی که اساسا علم چه تاثیرات سلوکی خواهد داشت.
 ۴. مراتب ایمان. که عملا دیدید که مراحل سلوک است که دیدید آوردند که بحث ایمان به لحاظ حقیقت باطنی بودنش گره می خورد به سلوک.
 ۵. ابعاد تمدنی اجتماعی ایمان و عمل صالح.
- بد نیست که این را هم انجام دهیم.
- واقعش این است که بعضی از ابعاد ایمان هم برایمان روشن می شود.

۵. ابعاد اجتماعی تمدنی ایمان

انبیاء واقعا سلوک اجتماعی شروع کردند.

یک بیانی را عبدالرزاق در تاویلات دارد. بعد دیدم این بعینه در تعبیر صدرا هم آمده است. که حرف درستی هم هست و بحث های خاص خودش را هم دارد:

کلا حرکت انبیاء در آن سفر چهارم چه شکلی است؟

بیان کاشانی: انبیاء ب رنفس خود غلبه دارند و به حق می رسند. در سفر چهارم که قرار است تکمیل کند، در سفر چهارم، جامعه بسان نفس اماره انبیاء می شود و انبیاء دارند آنجا را جرح و تعدیل می کنند و ان را رام می کنند تا به سمت خدا برسانند.

البته بعدا می بینید که در متون دینی نهایت این مساله در دوره امام زمان و دوره رجعت روی می دهد. اساسا حرکت انبیاء یک حرکت اجتماعی است. ولی این از یک جهت یک کار سلوکی است.

اساسا با حرکت اجتماعی جامعه را جلو می برند و سمت توحید می برند. به شکلی است که آهسته آهسته به شکل اجتماعی جامعه را به سمت خدا می کشانند. اساسا حرکت انبیاء این گونه است.

یک تلقی دیگری هست که اساسا کار سلوک کار بندگی است و بندگی ساحتی دون ساحتی نمی شناسد. و ساحت اجتماعی هم یک ساحت بندگی است. تمام کارهای اجتماعی خود سلوک است. و علامه طباطبایی از ان تعبیر کرده است به عرفان مثبت. یعنی: اساسا کسانی که در کار سلوک اند به گونه ای که از زندگی نمی زند و از خانه نمی زند و از درس نمی زند و از جامعه نمی زند و در عین حال دارد سلوک می کند و تمام حرکات اجتماعی اش در کار سلوکی است. تعاملی که با خانواده، همسایه، همکار و... «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله» که تعبیر می کند به عرفان مثبت. در مقابل عرفان منفی که عرفان های هندی و... که جدای از جامعه می شوند.

حاکم این گونه نیست که سلوک نکند، بلکه انبیاء در تمام ساحت هایی که داشتند، همانجا سلوک می کردند. به ویژه دین ختمی که همه زندگی سلوک است که در همه جا خودش را نشان می دهد مخصوصا در جاهای حساسش.

البته یک دوره های انزوا و عزلت مطرح است و برای خودش معنادار است. عمدتا کسانی که قدر می شوند، می آیند دستگیری می کنند و هدایت می کنند. معمولا عالمان ربانی که سمتی دارند، این گونه هستند و به

دلایلی نباید خودش را مطرح کند، اما وقتش شده است که می بیند از جانب خداست، می آید و وارد صحنه می شوند و می جنگد. انواع علل باعث می شود که حرکات این ها شدت و ضعف پیدا می کند.

در پستو که شیطان می آید قیلی ویلی می دهد، تمام ساحت جامعه ساحت نفس اماره و فطرت است. این طور نیست که بحث های سلوکی که گفتیم، مربوط به ساحت جامعه نباشد.

امتداد بحث ایمان و عمل صالح

کل قرآن در دوره بعثت نازل شده است و دوره بعثت همه اش همراه با حرکت اجتماعی پیغمبر بوده است. نمی شود که قرآن را فقط به صورت فردی معنا و تفسیر نمود. سیاق اصلی کار قرآن را نباید از آن گرفت که ابعاد اجتماعی آن است.

مقدمات ابعاد اجتماعی ایمان و عمل صالح

در ابعاد اجتماعی، چند مقدمه ذکر می کنیم:

مقدمه اول

هرچه در ساحت اجتماعی مطرح شود و تبدیل به فرهنگ شود، هویت اجتماعی دارد. مثلاً کسی قایل است که کبوتر می گردد، معنایش این است که شگون دارد. این اندیشه را دارد، بعد دو نفر سه نفر، چهار نفر و... می بیند که کل روستا یا جامعه آن را قبول کردند. همه این را قبول دارند. این می شود فرهنگ. هر چیزی که تقبل اجتماعی دارد، تبدیل می شود به فرهنگ و هویت اجتماعی. چه امور واقعی و چه امور غیر واقعی. فرهنگ هویت اجتماعی دارد و روح جامعه را می سازد. کسی اگر اندیشه توحید را قبول کرد که هم عقل، هم دل و هم تجربه، این توحید را می پذیرد. تا تقبل اجتماعی رویش رفته است، تا تقبل اجتماعی رفته است، این پدیده اجتماعی است.

کلاً هر پدیده ای، به ویژه جوامع دینی که ایمان به خدا را می پذیرد، عملاً در جای جای جامعه جا می گیرد. نفس فرهنگ تضاعفی است. یعنی رسوخ می کند در همه جا و هم جا رنگ و بوی او پیدا می کند و می شود رد و پایش را همه جای جامعه یافت. ۱۰۰ نفر در فضای فرهنگ یعنی یک میلیارد.

ایمان به خدا... یک پدیده اجتماعی جدی است. در مقابل جامعه ای که خدا را قبول نکرد و بر اساس کفر است، جامعه بر اساس کفر، تمام حقیقت جامعه رنگ و بوی کفر پیدا می کند.

پس یک مقدمه این شد: هر معنا و اندیشه ای که بخواهد در فاهمه عمومی بیاید و تقبل عمومی رویش بیاید، خود این فرهنگ می شود یک مقوله اجتماعی.

در جامعه دینی ایمان در جامعه غیر دینی، کفر. نور یکی است ولی ضلالت و ظلمات هزاران است.

مقدمه دوم

در فرهنگ سه پایه داریم: بنیادی، متوسط، زیرین.

لایه زیرین همان بروندادی است که همه با آن مواجه اند و انواع آداب و رسوم در آنجاست.

لایه متوسط: قواعد زیست اجتماعی است. که مثلاً در سیاست و اقتصاد و آموزش و... چه کنیم.

لایه بنیادی: عمدتاً از سنخ پرسش های اصیل فلسفی است که پاسخ می گیرد. خواه می خواهد فلسفیا یا اسطوریاً جواب داده شود ... انسان کیست؟ جهان چیست؟ رابطه انسان و جهان چیست؟ این ها پرسش های اساسی در باب هستی و معرفت است. این پرسش های کلان اصلی که پایه است، او هر موضعی که دارد، خود را می ریزد در لایه دوم و متوسط و بعد آن هم خود را سرریز می کند در لایه زیرین.

مهم ترین لایه، لایه بنیادی است. مساله توحید و کفر اینجا قرار می گیرد.

کسی بگوید: چیزی ورای این ماده و من انسان وجود ندارد، نوع تعاملش، در تمام لایه دوم و سوم تغییر می کند. کسی که بگوید خدا وجود دارد و نسبت بندگی بین انسان و او قرار دارد، تا این را قبول می کند، در لایه دوم و سوم تاثیر دارد.

این مغز فرهنگ است که زمینه ساز و بستر ساز لایه دوم و سوم است.

ما لایه اول را مغز فرهنگ می دانیم که روح اصلی فرهنگ خود را بسط می دهد در دو لایه دیگر. تمام فرهنگ رنگ و بوی او را دارد. لذا در جامعه دینی، فرهنگ او تماماً رنگ و بوی توحید دارد. به چه دلیل؟ چون هویت مغزی و اصلی و بنیادی دارد که خود را به دیگران نشان می دهد. ولی بعضی از لایه ها و مسایل فرهنگی این گونه نیست. در عین این که تاثیر فی الجمله دارد، ولی تاثیر بالجمله ندارد.

با این توضیح بحث ایمان تاثیر بسیاری در فرهنگ و صحنه اجتماعی دارد. اگر ایمان به خدا می آید یا کفر به خدا می آید که مثلاً عقلانیت خود بنیاد پایه من است و خدایی وجود ندارد، خود این خودش را بسط می دهد که یک نوعش شده است سرمایه داری غربی که الان می بینیم. این یک نوع بسط کنار گذاشتن خدا در

عقیده است. ادبیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و... همه خودش را بر این اساس منطبق می کند و رنگ آن را به خود گرفته است.

الان فرهنگ غربی را بنگرید، نشان می دهد که این ها از چند پایه شروع شده است که مشابه فلسفی است، که تعبیر به مشابه هم بدین خاطر است که لزوما فلسفیا به آن نرسیده اند.

نتیجه: ایمان و مساله کفر، جزء آن حقایق بنیادینی است که تمام فرهنگ را رنگ می زند. پس ایمان یک حقیقت اجتماعی است. او می تواند بفهمد.

اجازه دهید ما وارد اصل مساله شویم:

ورود به مساله اصلی

توحید به عنوان پایه فرهنگی، تبدیل می شود به حاکمیت الهی. در سیاست، اقتصاد، ورزش، هنر و...

که منشأ و مبدا همه امور و کنش های اجتماعی است که همه به خدا بر می گردد.

کسی تا خدا را می پذیرد، معنایش این است که باید خدا و جانب خدا را مراعات کنم در هر آن چه که از من می خواهد. این معنایش حاکمیت اجتماعی دین و خدا و توحید است. این معنایش این است که ایمان به خدا به اینجا می کشاند.

این حاکمیت الهی در برابرش چه قرار می گیرد؟ طاغوت.

در متن دینی یک دشمن دارد خداوند متعال: شیطان. دشمن معنوی سلوکی بیرونی: شیطان. دشمن معنوی سلوکی درونی: نفس اماره.

یک دشمن اجتماعی هم دارد: طاغوت.

حاکمیت غیر الهی می شود طاغوت. گاه گفته می شود: شیطان دشمن خداست. و گاه گفته می شود طاغوت دشمن خداست.

دوگانه خدا و طاغوت، در صحنه اجتماع است.

در آیه الکرسی که جزء مهم ترین آیات قرآن است که از بطنان عرض نازل شده است:

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»

این ایمان در برابر طاغوت به چه معناست؟ بدین معناست که بروز اجتماعی دارد.

کسی که کفر به طاغوت بورزد و برنتابد حاکمیت غیر الهی را و بریتابد حاکمیت الهی را،

در این صورت تمسک به عروت و ثقی کرده است که توضیح اجتماعی دارد.

عجالتاً: تنها راه رسیدن به سعادت و نجات همگانی، جز حاکمیت دین نیست.

بعد تعبیر می کند:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئَاؤُهُمُ الطُّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)»

به نظرم این آیه آنقدر بعد اجتماعی اش قوی است که حد ندارد. مومنین به خدا، به نور وصل می شوند.

کافران که اولیائشان طاغوت است، آن ها را به انواع فسادهای اجتماعی می کشاند.

می دانید سوره بقره کی نازل شد؟

بعد از هجرت. اوایل هجرت.

سوره ای که ابعاد اجتماعی فراوان دارد، سوره بقره است. البته سوره مائده و انفال هم هستند. ولی سوره بقره

بنای اجتماعی دارد.

هویت اصلی سوره بقره، اجتماعی است. حتی تشریع قبله ای که در برابر یهود شده است،

مغز توحیدی سوره بقره همین آیه الكرسي است که از بطنان عرش نازل شده است. که اواخر سوره بقره همه

گفته شده است از بطنان عرش نازل شده است. جالب است که بحث های توحیدی اش با فضای اجتماعی

بسته شده است.

این فضای اجتماعی، که اولاً نباید برنتابید حاکمیت غیر از خدا را.

سوره یوسف، آیه ۴۰ «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»

ایمان ما را می کشاند به اندیشه اجتماعی. خدایی که منشأ عالم است، طبیعتاً اوست که باید بگوید چه کنیم

در صحنه اجتماعی

این تبدیل می شود به یک مساله دیگر به نام اطاعت پذیری و ولایت پذیری.

اندیشه اطاعت

که نسبت به خدا و پیغمبر هست. که امتداد آن تبدیل می شود به ولایت پذیری. ولایت پذیری همان است که در متون دینی تعبیر می شود به «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم»

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»

انعام، ۸۹: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ»

این سه آیه، بی نظیر است در نام بردن از انبیاء گذشته

که منظور از حکم، عمدتاً حالت قضاوت دارد. حضرت داود و سلیمان و.... چگونه اند؟ که بسیاری از انبیاء حالت حاکمیت دینی دارند.

جاثیه، ۱۶: «وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ»

مائده، ۵۰: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ»

اطاعت پذیری تبدیل می شود به ولایت پذیری که بروز اجتماعی بسیار پررنگی دارد.

نساء، ۶۵: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»

ایمان اگر می خواهد قطعی شود، حتی در دل هم نباید ذره ای حرج باشد. این حرج هم در صحنه اجتماعی پیش آمده است.

اول: حاکمیت دینی خداوند متعال.

دوم: اطاعت از خدا.

سوم: حاکمیت انبیاء و ائمه.

چهارم: اطاعت پذیری از انبیاء و ائمه.

که امتدادش می شود ولایت پذیری.

که اگر ایمان جدی است، باید تبعیت محض کرد.

ادبیات ولایت پذیری، یک سوره ای دارد به نام مایده که من اسمش را می گذارم سوره ولایت پذیری. که در آن صحبت بلغ ما انزل الیک و الیوم اکملت لکم دینکم است و... که سوره امیر المومنین. که ابتدای این سوره بحث عهد و میثاق است که اگر به آن عمل نکنید، گرفتار می شوید.

این سوره، هم قبل الغدیر (بلغ ما انزل الیک) و هم حین الغدیر (الیوم اکملت لکم) و هم بعد الغدیر (اوفوا بالعقود) را شامل می شود. آیه ۱۳ «فَمَا نَقْضُهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» که آیه سلوکی هم هست که قلبشان را قسی کردیم.

مایده، ۲۴: « قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ، قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ».

که حضرت موسی در اینجا نسبت به این ها اینجور فرمود.

« قَالَ فَإِنَّهَا مَطَرَمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ »

که این ها تبعات ولایت نپذیر بودن است.